تقریظ

۱۳۰۲ه

نحمده حمداً یلیق بجلالته ونصلی علی خیر من حمل بأعباء رسالته وعلی آله الکرام واصحابه العظام امابعد میگوید اذل خلق الله الصمد الراجی الی رحمة ربه القوی ابو الحسنات قطب الدین احمد حنفی قادری لکنوی که این کتاب فوائد انتساب جلد اول ست از مجلدات خمسه دستور پارسی آموز که یکے از بهین مؤلفات قدوهٔ علماے زمان اسوهٔ فضلاے دوران عارف حقائق تازی و دری زبان واقف دقائق معانی وبیان حلال معضلات معقول ومنقول کشاف مغلقات فروع واصول عالم المعی فاضل لوذعی مولانا بالفضل اولانا جناب مولوی عبید الله صاحب متخلص به عبیدی دامت افاضاته ساکن رسه دهاکه که تصانیف کثیره وتالیف وفیره ایشان در السنهٔ مختلفه وفنون متنوعه بیرون از احاطهٔ حصر وتحدید ست چون درین روزها هیچیک نسخه از نسخ مطبوعهٔ قدیمهٔ آن جلد باقی نمانده وبسبب فوائد بیشمار که ازین کتاب بدانش پژوهان پارسی زبان عائد میشود اشتیاق مزید بدین کتاب مفید بهم رسید از هر طرف خواهش وفرمائش این کتاب از براے مدارس سرکاری وغیر سرکاری می آید بنابران حسب فرمائش محبی المکرم واخی المعظم جناب خواجه محمد المعروف بخواجه منیرالدین صاحب واهب القوافی والمواهب این کتاب فوائد نصاب را بعد اخذ حق تالیف در مطبع نامی واقع شهر لکهنو بتصحیح حضرت مؤلف دام فیوضه در معرض طبع در آوردم تا عموم فوائد وشمول عوائد این کتاب جاری ومستمر ماند ومستفیدان منافع این کتاب ومستمریان از هواطل این سحاب فقیر را بدعاے خیر یاد فرموده باشند وکان ذلک فی الیوم الثانی عشر من الشهر الثالث سنة الف وثلث مائة واثنین من الهجرة المصطفویة

علی صاحبها الف الف الصلوة والتحیة

بسم الله الرحمن الرحیم

دستور پارسی آموز

فراوان نیایش مرآفریدگار بی همتا را که تمامی گیهان را بر دستوری شگرف و گزین بیافرید نظم للمؤلفه

خرد بخش یزدان که جان آفرید
بحکمت سخن بر زبان آفرید

خدایی که ایدون بیک صوت و حرف
برآورد زبان هاي نادر شگرف

بدو راه یابند از هر زبان
چه تازی چه ترکی چه عبری لسان

زبان دری را سرافراز کرد
همه چشمهٔ نوش زو باز کرد

تعالی جبروته و تسامت ملکوته و جهان جهان درود بر بزرگ وخشور دانش گنجور که گم گشتگان تیه ضلالت را از هرزه گردی ها وارهانید نظم للمؤلفه

چه وخشوری کز دُرِ شیوا زبانی
سخن زو یافت آب زندگانی

نبی کامد نبی بروی زیزدان	که ره یابیم بازی شیدشیدان
عرب زنده شد از نوشین کلامش	عجم جان یافت از بزم الامش

صلّی الله علیه وعلی آله الاطهار واصحابه الاخیار - پس ازین میگوید بنده کمین مهین شیخ عبید الله بن شاه امین الدین العبیدی تخلصًا السهروردی محتدًا والمیدنی پوری مولدًا - اعطاه الله التوفیق لیذوق زلال التحقیق - که چون هنگام درس گوئی بزرگ آموزش گاه معموره هوگلی ارباب مجلس شوراے تعلیمی از غایت قدردانی ها باجرای پارسی زبان فرمان دادند - خواستم که چنانکه پیش ازین و تسهیل قواعد تازی زبان به تالیف رساله چند باسلوبی گزیده و روشی پسندیده به هیچکه بتندیان را اسهل التناول باشد کوشیده ام همبران نمط اینک به تالیف دستورنامه شگرف براے پارسی زبان که هم آموزگار و بستانیان دانش آموز اینطرف بلاد باشد به پردازم و گزیده چاره براے آسان گردانیدن آموزش پارسی جاورودی گفتار بر هندی نژادان بسازم - لاجرم بفرهنگهای فرهنگ آموز و دستورنامهای دانش افروز رجوع آوردم و فرائد فوائد ازان بحار ناپیدا کنار برچیدم بویژه کتاب مستطاب فرهنگی دبستان آموزنده پارسی زبان که یکے از گزیده مولفات حضرت تمنا است پیش نظر داشتم و به تلخیص آن همت برگماشتم - و بسا نکتهاے شگرف و دقائق نغز و باریک پارسی جاور که از اهل زبانان شیراز و اصفهان و دیگر مرز ایران گوش خورد این گنج زبان هیچدان گردیده بران افزودم و نام این نامه دستور پارسی آموز گذاشتم - حالیا از یزدان بخشایش گر خواستگاری ست که این دستورنامه را عام فهم و خاص پسند گرداند ومن الله التوفیق فی الاهتداء الی سبیل التحقیق ✤ -

مقدمه

در تعریف و تقسیم دستور پارسی

دستور پارسی زبان دانش چندین اصول است که بدرست گفتن و نوشتن آن راه نماید و درهای چرب زبانی و شیرین بتیانی و خوش گفتاری و نغز نگاری برروی طالبانش کشاید - این دستورنامه بر پنج بهره منقسم شدنی ست -

نخستین بهره در بیان حروف هجا که آخشیجان کلمات اند دومین بهره در بیان کلمات که مبادی جمله و کلام اند سومین بهره در بیان کیفیت تالیف کلام یا جملات اند مبادی آن که عبارت از کلمات مفرده باشد چهارمین بهره در علم عروض و قوافی - پنجمین بهره در علم بلاغت - پس بهرهٔ نخستین بنام علم الحروف یعنی دانش آخشیجان سخن - و بهرهٔ دومین بنام علم صرف یعنی دانش روش گردندگی سخن پاره ها - و بهرهٔ سومین بنام علم نحو یعنی دانش تالیف کلام یا باهم سازگاری سخن پاره ها در گفتار - و بهرهٔ چهارمین بنام علم عروض و قوافی یعنی دانش اوزان و پساوند - و بهرهٔ پنجمین بنام علم بلاغت یعنی دانش شیوا زبانی اختصاص یافتنی ست ؛

بهرهٔ نخستین

علم الحروف یا دانش آخشیجان سخن

پارسی حالِ سی و دو حرفِ هجا دارد که صورت و نام هر یک شان در پائین ثبت میشود ؛ -

صورت حروف	نام حروف	صورت حروف	نام حروف
ا	الف	ث	ثے
ب	بے	ج	جیم
پ	پے	چ	چیم یا چے
ت	تے	ح	حے
خ	خے	ع	عین
د	دال	غ	غین
ذ	ذال	ف	فے
ر	رے	ق	قاف
ز	زے	ک	کاف
ژ	ژے	گ	گاف
س	سین	ل	لام
ش	شین	م	میم
ص	صاد	ن	نون
ض	ضاد	و	واو
ط	طوے	ہ	ہے
ظ	ظوے	ی ے	یے

از میان این حروف سی و دوگانه هر حرف را در کلمه با حرف ما بعدش میتوان
در کتابت پیوستن۔ بجز این حروف ششگانه یعنی ا د ذ ر ز

ژ و که پیوستن اینها با حرف ما بعد هرگز درست نیست ولیکن شکسته نویسان بوشیره دیوانیان
این حروف از هم بریدنی را با حرف ما بعدش مے پیوندند پس بجاے اینچنین نوشتن
بنیاد و بیداد بنیاد و بیداد می نویسند و بنیاد طرفه بیداد مے نهند - فاما تمامی حروف
هجا را بدون استثنا میتوان با حروف ماقبلش در کتابت پیوسته نوشتن -
از جمله حروف هجاے مذکوره بالا این حروف هشتگانه خاصه عربی ست یعنی ث
ح ص ض ط ظ ع ق شاعرے این همه حروف را براے تسهیل
حفظ بر آموزندگان در شعر منظوم کرده ؎

هشت حرف ست آنکه اندر فارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

پس هر کلمه که یکے ازین حروف دارد آنرا عربی الاصل باید انگاشت یعنی در اصل آن کلمه
عربی بود در پارسی بیاے نقل آمده - چون الفاظ امثال - صدف - ضرر - طفل -
ظلم - علم - قلم - که همه اینها عربی ست و این چارگانه حروف یعنی پ چ ژ
گ خاصه پارسی زبان ست پس هر کلمه که در آن یکی ازین حروف باشد بگمان
پارسی خاص ست یا غیر تازی بجز این هر دو طایفه باقی تمامی حروف مشترک
لسانین میباشد ؛ -

فائده دانستنی ست که اگرچه قاف از حروف مختصه عربی ست اما بعض کلمات
حرف قاف دارند از لغات ترکی نیز مے باشد چون - قشون - بمعنی دسته فوج -
و قاشق بمعنی چمچه و قلیان - و قلتبان - و قلقچی - و قلی - و قلاوزی بمعنی سرهبر
و قشلاق ملک گرم سیر که زمستان دران بسر برند ؛

فائده ولیکن چند کلمات اند که باوجودیکه خاص پارسی اند اما املاے آنها نزد متاخرین بحروف مختصهٔ عربی قرار یافته است چون - صد و شصت که دراصل سد و شست بسین مهمله بود - وهمچنین طراز و طپیدن و طشت و طارم و طپانچه وغیره که دراصل تراز و تپیدن و تشت و تارم و تپانچه بود - چنانچه تفصیلش در بیان املا و رسم خط خواهد آمد انشاء الله تعالے ۞ -

دستوریان تازی ازجمله حروف مذکورهٔ بالا این سه حرف یعنی و - ا - ی - را حرف علت میگویند و باقی را حرف صحیح - و واو را موافق ضمه و خواهرش و الف را موافق فتحه و خواهرش و یا را موافق کسره و خواهرش دانسته اند پس هر حرف علت که ماقبلش حرکت موافق دارد و آنرا مده گویند چون بو - با - بی - واو و یا هر دو گونه است معروف و مجهول واو و یاے معروف آنکه ماقبلش ضمه و کسرهٔ خالص باشد چون کو - دی - و مجهول آنکه ماقبلش ضمه و کسرهٔ خالص نبود چون کور - مور - خورشید - جاوید - مگر حضرات مغولیهٔ ایران در لهجهٔ شان فرقے درمیان واو و یاے معروف و مجهول نمیکنند چنانچه در تلفظ شان درمیان تلفظ این دو لفظ شیر بیاے معروف بمعنی لبن و شیر بیاے مجهول بمعنی درندهٔ معروف فرقے نباشد ازینجاست این

شعر مولوی معنوی

آن یکے شیر است کادم میخورد	وان یکے شیر است کادم میخورد

در مصراع اوّل شیر بمعنی جاندار درنده است یعنی یک شیر است که آدمی را میخورد و در مصراع ثانی بمعنی لبن یعنے آن یکی دیگر شیر است که آدمی آنرا میخورد و همچنین در تلفظ لفظ مور که بواو مجهول ست و دور که بواو معروف ست امتیازی نباشد

وازین هست که در اشعار اساتذه قافیه آوردن واو و یاے مجهول با معروف صحیح

آمده است سعدی

زعهد پدر یاد دارم همی	که باران رحمت برو هر دمی

خاقانی

قوس قزحے که از سنجاری	بر راس ذنب کند سواری
فریادورای خوش صفیر است	ایضاً تاج سر تخت اره و شیر است

دستور زبان فارسی این حروف چهارده را شمسے نامند یعنی ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن و دیگر این چارده را قمری یعنی ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ه ی علت این تقسیم این ست که چون ال را که حرف تعریف عربی زبان ست هر اسمیکه مصدر به حرف شمسی ست در می آید لام در تلفظ آواز خود گم میکند و بدان حرف منقلب شده مدغم میگردد - مگر در کتابت لام باقی ماند چون التراب - الثواب - وغیره و در حرف قمری عکس این چون الکرم - القمر - وغیره ؛ -

ادبیات عربی و فارسی گاه گاه از حروف هجائی تعبیر اعداد میکنند و آنرا حساب جمل میگویند و آن برعایت ترتیب ابجدی ست و ترتیب ابجدی این باشد ؛ -

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰

ابجد هوز حطی کلمن

س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

سعفص قرشت ثخذ ضظغ

سخن سنجان پارسی زبان بدین حروف از تواریخ حوادث عظیمه رودادهای یادداشتنی
چون قحط و زوال مملکت و نصب آن و زادن و مردن ناموران و احداث ابنیه سنیه
و عمارات علیه و تالیف کتاب و غیره تعبیر میکنند و داد سحرپردازی ها دران میدهند
چنانچه تاریخ قتل عام دهلی که بفرمان نادرشاه اتفاق افتاد — دلی خراب شد ۱۱۵۱ هجری
و ظلم عام است ۱۱۵۱ هجری — و تاریخ فوت شاه عالم ثانی که در شعر تخلص آفتاب داشت این مصرع
بیا شد ع نهان شد بزیر زمین آفتاب ⁂ و درین تاریخ گاهی عدد حرفی یا حرف از
مصرع تاریخی کم میکنند آنرا در اصطلاح تخرجه گویند و گاهی زیاده و آنرا تعمیه خوانند چنانچه شاعر
ازین ترکیب "فوت اکبرشاه" تاریخ وفات جلال الدین اکبرشاه بدر انداختن
یک عدد و بدین نمط ظریف یافته یعنی ع الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه ⁂ و مهندسان
و منجمان هم این حروف ابجدی را در اشکال هندسی و اعمال حسابی که در علم هیأت و زیج
واقع میشود بطریق خاص استعمال میکنند ⁂ —

چون بروش اجمال خصوصیات حروف هجائی رقم زده کلک بیان گشت اکنون بگونه
تفصیل از یک یک حرف به ترتیب هجائی پژوهش نموده آید ⁂ —

نخستین گفتار

در پژوهش هر یک از حروف هجائے

بیان الف

این حرف نخستین آخشیج اکثر السنه است و یکی از بیست گانه حروف مشترکه السنین
تازی و دری است و الف دو گونه است الف صحیح و آن الفی است متحرک که در تازی

بنام ہمزہ امتیاز داده میشود چون الف لفظ اِرم و اَبر و غیره و دوم الف مدّه و
و آن آنست که پیوسته ساکن میباشد چون الف کالا و بالا ❊ -

خواص الف صحیح یا ہمزه

الف صحیح در پارسی همیشه متحرک میباشد - و حرکات گوناگون می پذیرد و سرآغاز
کلمه مے افتد و بس و ز نهار در میان یا پایان آن نمی آید چون ابر ایران آب
ایله - اوباره - و چون بعد الف صحیح الف مدّه در آید آنرا الف ممدوده گویند و
حرکتش را مد نامند چون - الف آسمان و آسان - و از خواص ہمزه سرآغاز است
که باتصال کلمهٔ پیشین در تلفظ بیفتد و حرکتش به پسین حرف آن کلمه دو (بدین شرط
که آن کلمه مضاف بسوے لفظ ہمزهٔ سرآغاز دار یا موصوف آن نباشد) و این حذف
بو غیره در شعر زیاده است - چون براسمان - و درابدان - که آواز آن در تلفظ
براسمان و درابدان است حافظ

براسمان چه عجب گرز گفتهٔ حافظ ❊ سماع زهره برقص آورد مسیحارا

و درین الفاظ کز کش کت کم برین درین که در اصل که از - که اش - که ات - که ام
براین - و درین بود ہمزه سرآغاز در کتابت نیز مے افتد ❊ سعدی

تو کز محنت دیگران بے غمی ❊ نشاید که نامت نهند آدمی

یعنی تو که از ❊ - فردوسی

که رستم منم کم مماناد نام ❊ نشیناد بر ماتمم پور سام

یعنی که ام مماناد نام - فقس علیه غیره - و همچنین ہمزهٔ امثال سرهنگ و سرآغاز -
و دلارام که در اصل سرآهنگ - و سرآغاز و دل آرام بود - و نیز از خواص

همزه سر آغاز هست که از اوائل اکثر اسما و افعال در افتد و حرکتش بحرف مابعدش برود بے آنکه در معنی هیچ خللے راه یابد چون افزودن و فزودن - افشردن و فشردن وافروختن و فروختن - واشکم و شکم - استم و ستم - ابریشم و بریشم - استاره و ستاره اسکندر و سکندر - افریدون و فریدون - واسپرغم و سپرغم - اشتلم و شتلم - اشتر و شتر مگر درین الفاظ پائین حرف مابعد همزه بعد غذفش حرکتے دیگر غیر آن همزه می پذیرد چون افتادن - فتادن - افگندن - فگندن - افسردن - فسردن - استام ستام - افگار - فگار - وغیر آن ؁

فائده

فرهنگیان در امثال کلمات بالا نگاشته باهم دو قولے اند - برخے برانند که اصل کلمه بے الف است والف بر آن زائد گردیده است و جماعتے برانند که کلمه در اصل با الف است و کلمهٔ بے الف مخفف آنست (و ادرس این سخن در آخر این گفتار می آید انشاء الله تعالے)

ونیز از خواص همزه سر آغاز اینست که درین الفاظ آن - این - او - ایشان - آنجا - اینجا - آنگونه - اینگونه - هنگام اتصال باے موحده بر سبیل جواز به دال مهمله بدل گردد چون بدان بدین بدو - بدیشان - بدانجا - بدینجا - بدانگونه - بدینگونه - ونیز از خواص آن همزه است که در افعال با تصال باے موحده و میم و نون بر سبیل لزوم به یای مثنات تحتانیه بدل گردد پس در امثال آموخت - اندوخت - افروخت - آموز - اندوز - افروز - بعد اتصال آن هرسه حرف گویند - بیاموخت - ونیاموخت - بیندوخت - ونیندوخت - بیاموز - میاموز - بیندوز - وبیندوز

بفیروز ـ و میفروز ـ و نیز از خواص آن همزه است که از لفظ آب چون با کلمه دیگر جفت گردد بیفتد ـ چون نوشاب ـ تلخاب ـ سیماب ـ گلاب ـ گرداب ـ بنداب ـ گنداب ـ خوناب ـ شوراب ـ سیلاب ـ سیراب ـ خلاب ـ پایاب ـ غرقاب ـ شاداب ـ دوشاب ـ زیراب ـ زرداب ـ خوشاب ـ سرخاب ـ روداب ـ منجلاب وغیره که دراصل ـ نوش آب ـ و تلخ آب ـ و سیم آب ـ و گل آب ـ و گرد آب الخ بود و درین دو لفظ ارمغان و اگدش همزه را گاهی بیا بدل کرده ـ یرمغان و یگدش میخوانند و در الفاظ اندام و انداز و اندازه ادیبان تازی البلیقه آن زبان همزه را بهای هوز بدل ساخته ـ هندام ـ هنداز ـ هندسه گردانیده اند ـ و بالای این سه لفظ یعنی ـ با ـ بی ـ بر ـ سخن پیوندان پیشین همزه مفتوحه در می آورده اند ـ و از بهر ضرورت نظم ابا ـ ابی ـ ابر ـ میخوانده در شاهنامه اینگونه الحاق بسیار است و در اشعار پیشینان کمتر ولیکن در نثر مطلقاً جائز نیست ؛ فردوسی

بیابان چگونه گذاره کنم ... ابا جنگ جویان چه چاره کنم

سعدی

ابی حکم شرع آب خوردن خطا است ... وگر خون بفتوی بریزی روا است

فردوسی

ابر باره جنگ جوئی سوار ... برون رفت از قلعه کوهسار

استاد عنصری

خیال شعبده جادوان فرعونست ... توگفتی آن سپه استی ابیکرانه مرا

حکیم سوزنی

ستمگار یارست و من مانده عاجز	که تا با ابیداد او چون کنم من

همزه وحدت یا همزه تنکیر که بعد ہاے مخفی بصورت (ء) نگاشته میشود
هرگاه لفظ "است" بعد آن آید همزه (ء) صورت الف یعنی (ا) خواهد گرفت و همزه
سر آغاز است یا بدل خواهد گردید چنانچه دیوانه است و فرزانه است این
غلط باید نگاشت۔ دیوانه ایست۔ و فرزانه ایست ✣۔

خواص الف مده که عبارت از الف ساکن باشد

از خواص الف مده است که زنهار سر آغاز نمی افتد وجز در میان یا پایان کلمه
نمی آید و حرف پیشین آن همیشه مفتوح باشد چون الف سامان۔ دامان۔ وبالا
۔ وکالا۔ واین الف چون در آخر آنچنان الفاظ عربی که در پارسی مستعمل ست
مے افتد در لهجه پارسی خوانان اکثر بیاے معروف یا مجهول بدل کرده میشود
چنانچه عیسیٰ۔ موسیٰ۔ اولیٰ۔ بلیٰ۔ بشریٰ۔ دعویٰ۔ فتویٰ۔ طوبیٰ۔ عقبیٰ
۔ مولیٰ۔ املا۔ غذا۔ وغیره را عیسی۔ موسی۔ اعلی۔ اولی۔ بلی۔ بشری۔
دعوی۔ فتوی۔ طوبی۔ عقبی۔ مولی۔ املی۔ غذی۔ میخوانند ✣۔ انوری

صبا بسبزه بیار است دار و نیی را	نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
بهیچ باد در اعجاز زنده کردن خاک	ببرد آب همه معجزات عیسی را
ذکر آن طیور اند بر منابر شاخ	زنیم شب متهجد شدست اعلی را
چه طعنه‌هاست که اطفال باغ می‌زنند	بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
خدای عز و جل گوئی از طریق مزاج	باعتدال هوا داد جان مانی را

والف ممدوده عربی که در آخر لفظ صدا است که بمعنی سرود و شتربانان است نیز در خوار پارسیان حدی - بیاے معروف خوانده میشود و برضد این تصرفے دیگر ست که پارسیان درین الفاظ عربی میکنند - یعنی - تمنی - تعدی - تسلی - تبری - تولی - تجلی - تقاضی - که یاے آخر این الفاظ را بالف مده بدل کرده میخوانند و می نگارند همچنین - تمنا - تعدا - تسلا - تبرا - تولا - تجلا - تقاضا

خاقانی

فلک کج رو تر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا

علی الله از بد دوران علی الله
تبرا از خدا دوران تبرا

نه از عباسیان خواهم معونت
نه بر سلجوقیان دارم تولا

روم ناقوس کوبم زین تحکم
شوم زنار بندم زین تعدا

ونیز این نوع الف از وسط بعض اسما و افعال و مصادر بسا هنگام مے افتد بدون اختلال معنی - چنانچه دامان پیراهان - اهرامن - وغیره که بعد افتادن الف دامن - پیراهن - یا پیرهن - اهرمن - در همان معنی پیشین میماند و چون افشاردن - شکاردن - آزاردن - شماردن - افشارد - شکارد - آزارد - شمارد - وغیر آن که بعد افتادن الف - افشردن - شکردن - آزردن - شمردن - افشرد - شکرد - شمرد - آزرد - بهمان معنی نخستین مے ماند - وهمچنین شاه و شه - ماه - و مه - راه و ره وغیره

فائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین ست که حذف الف در امثال اینچنین کلمات یعنی راه -

کاه - ماه - شاه - چاه - تباه - سیاه - گناه - پناه - سپاه - هر آینه در سعت کلام یعنی در نثر جائز نمی باشد مگر هنگامیکه بالفظ دیگر مرکب باشد چون کهربا - مهر و - شمشیر - تبه کار - سیه کار - گنه گار - سپه سالار - پس گفتن اینکه مه بباغ و شه بیرون رفت - در سعت کلام جائز نباشد +

وبرعکس قاعدهٔ جواز حذف که بالا دگاشته شد قاعدهٔ دیگراست که الف مده اکثر پیشتر حرف پسین بعضی کلمات افزوده میشود - بدون تباهی معنی چون سبکسر - سبکسار - نگون سر - نگونسار - بادسر - بادسار - خدمتگر - خدمتگار - ستمگر - ستمگار +

فائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین ست که چنانچه لفظ گر مشعر معنی فاعلیت ست همچنان لفظ گار و دلیلش آنست که الف امثال خداوندگار - پروردگار - وگنهگار - وبزهگار - وطلبگار - گاهی حذف شده - خداوندگر - پروردگر - وگنهگر - وبزهگر - وطلبگر - مستعمل نمیشود پس در الفاظ امثال خدمتگار - وستمگار - وغیره زیادت الف نباشد وهمچنین سر چنانکه بمعنی عضوے مخصوص است همبران نمط سار بزیادت الف هم در قدیم پارسی بمعنی سر بنظر در آمده - نیز این الف مده در آخر کلمه گاهی بطریق اماله بهائے خفی بدل گردد - چون الف آشکارا - خارا - دیبا - لوبیا - کالا - که آشکاره - خاره - دیبه - لوبیه - کاله - میخوانند ناصر خسرو

دریائیتو بسیار به از دیبه رومی	هرچند که دیبای ترا نیست خریدا

جامی

فگنده کفش ره بر خاره میکرد	کف سیمین بخاره پاره میکرد

و آئین بطریق اماله را پارسیان شیرین گفتار در الفاظ بیگانه خاصه هندی اکثر بکار میبرند
چنانچه امثال این الفاظ هندی راجا (فرمان روا) لالا (هندو می نویسنده) مالا
(عقد یا هار) را - ایشان ایه - لاله - ماله - می خوانند و می نویسند ؛
قدیم سخن سنجان دری - اکثر بروش شعرای عرب الف اطلاق را که از اشباع
فتحه حاصل میشود در آخر ابیات در می آرند بویژه هنگامیکه حرف اخیر بیت

یاے معروف باشد فردوسی

زمین پوشد از نور پیرا هنا — شود تیره گیتی بدو روشنا

استاد ابوالفرح سنجری

شاها نظام ملک قوام جهانیا — با دولت مساعد و بخت جوانیا
چشم ست بختیاری و در چشم نوریا — جسم ست کامگاری و در جسم جانیا
گردون تیغ اسکالد کیخسروی همی — اینک بنقد والی هندوستانیا

شاعران پسین درین سه لفظ حالی - و گوئی - و گفت - الف مده افزوده حالیا
و گوئیا - و گفتا - میخوانند ؛

انوری

گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده — داده اندر فتنه را قطب بلا را محوری

حافظ

عاقبت منزل ما گوشهٔ خاموشانست — حالیا غلغله در گنبد افلاک اندازُ

خسرو

افتاده بود مرد پیرش بگذشت و گفتا کیست این — گفتند بیمار غمت گفتا نخواهد زیست این

این هست اقسام الف مده بمعنی که در کلام ادبیان پارسی مستعمل میشود -

اما اقسام الف سه که از بهر افاده معانی شامی مے آید پس اینست

اول
الف ندائیه

این الف است مرادف کلمهٔ ای که حرف ندا باشد چ فردوسی

جهانا پرور دیش در کنار	وزان پس ندادی بجان زینهار

یعنے ای جهان

وگاهی در یک کلام این الف را چند بار در اواخر القاب و اعلام از بهر افادت

تکریم یا تفخیم مے افزایند چ فردوسی

بر زال رفتند با سوگ و درد	رخان پر ز خون و سران پر ز گرد
که رادا دلیرا شها نوذرا	گوا تاجدارا جهاداورا
سرت افسر از خاک جوید همی	زمین خون شاهان ببوید همی

دوم
الف دعائیه

این الف پیش (د) و (م) یعنی دال مهمله و میم در مضارع واحد غائب

و واحد متکلم مے آید (چنانچه در بحث فعل از بهرهٔ ثانی این کتاب خواهد آمد) چون

بیناد - بینام - شنواد - شنوام - رواد - روام - بعد الحاق - الف دعائیه

دبیند - بنیم - شنود - شنوم - رود - روم حافظ

مقام امن و طرب گوشهٔ خرابات است	خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

خاقانی

آن شیشه گردنان که ازین خیمهٔ کبود	بینام چون قرابه بگردن طناب شان

چون قوم نوح خشک نہالان بے براند	باد از تنور رپیرہ زنے فتح باب شان

لفظ باد - و مبادکہ اکثر در مقام درود و نفرین بکار بردہ میشود در اصل بواد و مبوا
مضارع واحد غائب از مصدر بودن باالف دعائیہ است واوش بنابر کثرت استعمال
حذف شدہ باد و مباد مستعمل میشود وگاہے الف مذکور ہم دران داخل کردہ
بادا - مبادا - میگویند - واگرچہ این لفظ باد صیغہ واحد غائب مضارع است لیکن
شعرائے ایران یائے خطاب درآخرش افزودہ بادی ہم میخوانند و در مقام خطاب
استعمال میکنند۔ ظہیر فاریابی

تا بہ از عمر و ملک چیزی نیست	بادی از عمر و ملک برخوردار	

سوم
الف اتصالیہ

این الف اکثر درمیان دو لفظ متماثل یا مترادف از بہر افادت معنی پیوستگی و توالی
یا استمرار و کثرت و فراوانی مے آید - چون خندخند و مادم - شباشب -
دوشادوش - نوشانوش - روارو - دوادو - چاکاچاک - شاپاشاپ -
تنگاتنگ - مالامال - کشاکش - تاپاتاپ - رنگارنگ - گوناگون - تگادو - تکاپو - خسرو

باہم آسیختیم خندا خند	من چو من فسانہ گوئی چند

بیت

زلف تو سراسر شکن و تاب نماید	لعل تو لبالب شکر ناب نماید

بیت

درین دیر غنا کردہ اگر از چشم جان بینی	دمادم کاروانہائے روان ہرجا روان بینی

عرفی

گوش اهل آسمان حلقهٔ ماتم یکیست ‌ ‌ ‌ ‌ شیونم تا برکشید آهنگ هایاهای من

چهارم
الف فراوانی

این الفی است که برای انشای مبالغه و کثرت می‌آید و معنی انشای مبالغه این است که سخن گزار در انشای ادای مطلب بجایی می‌رسد که عظمت موضوع سخن اگوئی دا از راه استعجاب و تحیر بدین نوع الف بیخودانه بیان می‌سازد - چون بسا - خوشا - بدا - وغیره

استاد رودکی
قطعه

زمانه پندی آزاده وار داد مرا ‌ ‌ ‌ ‌ زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری ‌ ‌ ‌ ‌ بسا کسا که بروز تو آرزومند ست

خواجه نظامی از زبان شیرین

چو بر مه زلف را زنجیر سازم ‌ ‌ ‌ ‌ بسا شیرا که زو نخچیر سازم

حکیم انوری

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ‌ ‌ ‌ ‌ که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور

پنجم
الف تعظیمی یا تفخیمی

این الف را اغلب در پایان القاب و اسمای هنرمندان و سخن سنجان برای اظهار عظمت در می‌آرند - چون سرورا - شوکتا - حمایا - رفیعا - جلالا - قصیرا - این بیت برسر مرا

مرزا صائب که در بوستانی و گلستان است کتابه بر دار نوشته است ؛ بیت

ای صبا آهسته پا بر برگهاے گل بنه	پاسبانان اند گلها صائبا خوابیده است

ششم
الف فاعلی

یعنی الفیکه به در آمدنش در پایان صیغهٔ امر معنی فاعلی پیدا سازد - چون - دانا - بینا - گویا - بویا یعنی داننده - و بیننده - و گوینده - و بوینده است ؛ مرزا جمال

بلے گویا بود مردم ولے با جان گوینده	بلے دانا بود مردم ولیکن با دل دانا

مرزا عبد الرزاق اصفهانی

ای خامهٔ زنگی صفت ای ساکن پویا	ای نامهٔ رومی سلب اسے خامش گویا

ولیکن چون این گونه صفت بمعنی ثابت و قار دال است پس امثال اینگونه صفت را صفت مشبهه پارسی گفتن خیلے درست است چنانچه تصریح این آینده در بهرهٔ دوم می آید انشاء الله تعالے ؛

هفتم
الف بدل تنوین

این الف در اواخر کلمات عربی عوض نون تنوین می آید چون - اصلا - قطعا - مطلقا - تماما - اولا - دایما - که در اصل عربی - اصلاً - قطعاً - و مطلقاً - وغیره بود ؛ بیت

فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون	اجل چو گنبد گل بر شکافد رت عمدا

هشتم
الف حالت

یعنی الفیکه بپایان بعضی صفات از بهر بیان حالت درمی آید و عامه دستوریان آنرا الف مصدری تامند چون - فراخا - درازا - پهنا - ژرفا - یعنی - فراخی - درازی - پهنی - ژرفی - مولوی معنوی

یک دهان خواهم به پهنای فلک	تا بگویم وصف آن رشک ملک

نهم
الف مد صوت

این الف را هنگام مویه وزاری یا استغاثه و واوخواهی در اواخر اسما از بهر امتداد آهنگ ناله و نفریاد و پیدا ساختن سوز و گداز در دلهای سامعان می آرند - چون واویلا - وامصیبتا - دریغا - دردا - واحسرتا - جامی

که واویلا عجب کاری افتاد	بسر نابرده دیوانه ام افتاد

ایضاً

دریغا ای فلک با من چه کردی	رساندی آفتابم را بزردی

بیان حرف بی

این حرف دوم از هجی و مشترک هر دو زبان تازی و دری ست بای عربی و بای ابجد و بای موحده یعنی یک نقطه دار لقب آنست و جز در کلمهٔ عربی تشدید کمتر می پذیرد و از جمله حروف سیزده گانه معنی دار پارسی ست این حرف در پارسی دوگونه یافته میشود اصلی و زائد - اصلی آنکه جوهر کلمه باشد چون در لفظ بر و سبد و گاهی بواو بدل میگردد چنانچه درین الفاظ - بس - برنجن - بزرگ - بزخوردن - آب - خواب - تگاب - ناتبا - که بای اینها بواو بدل میشود چون وس - ورنجن

وزرگ - وزخوردن . آو - خواو - زگاو - ناوا - وبسا هنگام چون بعد نون ساکن

افتد با و نون هردو بمیم بدل میگردد - گاهی بتشدید و گاهی بتخفیف چنانچه -

خنبره - خنبک - و دنبل - و شنبه - و شنباو ند که بمیم بدل شده خمره - خمک - و دُمل

و شمبه - و شماوند میگردد و اگر در کتابت آن سبب نون بمیم بدل نگردد آوازش

آنچنان سبب و نون آواز میم خواهد داشت چنانچه درین الفاظ عنبر - تنبر - سنبر

شنبلید - سنبوسه - سنبل - و گاهے تبادل با میم بلا تشدید دارد چون - ابالب

و لبالب - و غژب - و غژم بمعنی دانۂ انگور - **فردوسی**

	نه از لشکر ما کسی کم شده است		نه این کشور از خون لمالم شده است	

و گاهی باے عربی را باے پارسی بدل میسازند چون - بالکانه - پالکانه - و بادشاه

- و پادشاه - و بارگین - و پارگین - و بالار - و پالار - و بزشک - و پزشک

و برهام - و پرهام - وغیره - و در بعض الفاظ درمیان باے عربی و فا تبادل آمده

است - چون - زبان - و زفان - که هر دو بمعنی لسان آمده و شاید آفتاب هم

ازین قبیل باشد که در اصل آب تاب بوده -

امّا باے زائد پس بر دو گونه است - یکے زائد فعلے که پیش افعال مے آید و

درین حال اکثر مکسور مے باشد چون - بگرفت - و برفت - و بگیر - و برو - و گاه

از براے هم آهنگی حرکت مابعدش اگر ضمه باشد مضموم خوانندش از در فصاحت

سیدانند چون - بکوفت - و بسوفت - بکوبد - و بسوزد - بکوب - و بسوز - و این

باے زائد بر صیغۂ امر همواره مے آید و بر مضارع اکثر و بر ماضی کمتر و بر مصدر

بسیار کمتر - و این باء در معنی هیچگونه دخلے ندارد - این با بر میم نهی مقدم و بعد

نون نفی و در فعل منفی مے آید ﴿ - استاد فرخی

آئین مه و مهر تو داری و تو دانی ۔ آئین مه و مهر نگهدار و بگذار

کمال اسمٰعیل

ندانست کس قدر این موهبت ۔ نه بشناخت کس قدر این اعتنا

دیگر زائد اسمی که بر اسما و ضمائر و غیر آن بیاید - و همواره مفتوح مے باشد - و این با از جمله حروف معنی دار شمرده میشود - و اقسام آن اینست ﴿

اوّل بائے تعدیہ

و این با بجائے را بکار برده میشود - و بر مفعول ثانی آن نوع فعل داخل میشود که در وی معنی دادن - و ستانیدن - و آوردن - و رسانیدن وغیره باشد چنانچه - پیام به فیروز رسانیدم - نامه بزید دادم سخن باو گفتم یعنی - فیروز را - و زید را - و او را - حافظ

اے صبا نکہتے از کوئے فلانے بمن آر ۔ زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و در میان بائے تعدیه و لفظ را فرق همین است که را بر مفعول اوّل و ثانی هر دو می‌آید در آمدن - چنانچه در امثلهٔ بالا نگاشته هم بدین نمط میتوان گفت پیام فیروز را رسانیدم - و نامه زید را دادم - و سخن او را گفتم - و هم بدین روش - پیام ابه فیروز رسانیدم - و نامه را بزید دادم - و سخن را باو گفتم بخلاف بائے تعدیه که بر مفعول اوّل زنهار نمی آید چون - بیهوده است گفتن اینکه - به پیام زید رسانیدم - و بنامه زید دادم - و مانند آن و نیز این بائے تعدیه بعد یا قبل فعل لازم بر اسمے برائے رسانیدن معنی آن بدو در مے آید - چون - با یاران رفت - و به پیری رسید - و کارش به بدنامی کشید این نوع با را در عربی بائے الصاق

می ماند۔ و نیز ازین مقوله توان خواند آن با را که مخصوص است بتعدیه بعض افعال
چون۔ این بآن می ماند۔ یعنی مشابه است ؛ کمال اسماعیل اصفهانی

روی خوبت به قمر می ماند   ذوق لعلت بشکر می ماند
با رخ خوب تو در خانهٔ من   اوّل شب به سحر می ماند

دوم باے قسمیه

این با بر اسماے چیزہاے مہین و گران مایه نزد سخن گزار در می آید و معنی سوگند پیدا میکند و در صدر جواب قسم آوردنِ۔ که۔ یعنی کاف بیانیه ضرورست اگرچه براے رعایت وزن شعر گاہے از عبارت مے اندازند حافظ

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا   حافظ این قصه درازست بقرآن که مپرس

یعنی سوگند قرآن که مپرس ؛ حکیم سنائی

ورتو تاجے دہی زرافشانم   بسرِ تو که تاج نستانم

یعنی سوگند سر تو که تاج را نستانم ؛ جامی

بخدا غیر خدا در دو جہان چیزی نیست

یعنی سوگند خدا که غیر خدا الخ۔ این باے قسمیه گاه گاه از عبارت محذوف می باشد چون جانت۔ جانِ شما۔ جانِ من یعنی بجانت۔ و بجانِ شما۔ و بجانِ من ؛ حافظ

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید   زینہار اے دوستان جانِ من و جانِ شما

سیوم باے تعلیلیه

این با پیدا میکند که مابعدش علت و سبب مضمون جمله یا فعل است۔ چون۔ فردوسی

فریدون فرخ فرشته نبود   بمشک و بعنبر سرشته نبود

بداد و دہش یافت این نیکوئی	تو داد و دہش کن فریدون توئی

یعنی بسبب داد و دہش الخ ؎

چہارم بائے مبادلہ

این با۔ در مقام معاوضہ یا مبادلہ مستعمل میشود و بر عوض یا بدل چیزے در مے آید۔ و بفعل فروختن۔ و خریدن۔ و ارزیدن۔ و امثال آن کہ شعر معنی معاوضہ است مے پیوندد ؎ ۔ **اوحد کرمانی**

جز یکے نیست نقد این عالم	باز دان و بعالمش مفروش

یعنی بعوض عالمش مفروش ؎ **حافظ**

دمی باغم بسر بردن جہان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بہتر نمے ارزد
بکوئے می فروشانش بجامی بر نمیگیرند	زہے سجادہ تقوے کہ یکساغر نمی ارزد
شکوہ تاج سلطانی کہ بیم جان درو درج ست	کلاہ دلکش ست اما بترک سر نمے ارزد

پنجم بائے معیت

یعنی بائیکہ مرادف۔ مع۔ و مختصر۔ با۔ است ؎ **نظامی** ؎

تن اینجا بہ پست جوین ساختن	دل آنجا بگنجینہ پرداختن

یعنی باپست جوین الخ ؎ **بیت**

خراب بادہ بسر جوش کردہ مارا	بہوش باش کہ بیہوش کردہ مارا

یعنی باہوش باش الخ ؎

ششم بائے تمیزیہ

این با افادت معنی تنوین تمیز عربی میکند و در پارسی تفسیر آن بدین الفاظ مینوکرد

یعنی - آنرو سے - بنظر - بلحاظ - در خصوص - از جہت - و مانند آن

فردوسی در مدح سلطان محمود غزنوی

جہان زندہ پیل و بجان جبرئیل ۔۔ بکف ابر بہمن بدل رود نیل

یعنی از رو سے تن زندہ پیل است و بنظر جان مروش پاک ۔ و در خصوص کف ابر ماہ بہمن و بلحاظ دل رود نیل ॥

ہفتم بائے ظرفیہ

این با - افادت معنی - در - میکند و بر ظرف حسی یا عقلے در می آید ॥ حافظ

بکوئے میکدہ ہر سالکے کہ رہ دانست ۔۔ در دگر زدن اندیشۂ تبہ دانست

یعنی در کوئے میکدہ الخ ॥

کلیم

عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی ست ۔۔ ہمسایۂ جنون ست عقلے کہ کامل افتد

یعنی در کار دنیا الخ ॥ -

و بسا ہنگام بعد این با لفظ درے آرند و دران ہنگام یکے ازین دو یعنی - ب یا - در - بنا چار زائد شمردنی است سعدی

بدریا در منافع بیشمار است ۔۔ اگر خواہی سلامت برکنار است

یعنی در دریا - یا بدریا ॥

ہشتم بائے علویہ

این بے - افادت معنی علے یعنی بر میکند و بالائے آن اسما کہ بلندی حسی یا خیالی از ان یافتہ مے شود در مے آید ॥ خاقانی

گلگونۂ لالہ ہم تو دادی ۔۔ خال سیہش برخ نہادی

یعنی بر رخ نهادی ٭ -

و بسا هنگام بعد این - بے - حرف بر سے آرند و درین زمان یکے ازین دو یعنی

بے و بر - هر آئینه زائد است نظامی

سرشک از دیدهٔ نمناک میریخت | ز دست دل بسر بر خاک میریخت

یعنی بسر خاک میریخت - یا بر سر خاک میریخت ٭ -

وازین مقوله است باے که بر بعض اسماے زمانه - مانند - گاه - وقت - هنگام

وغیر آن در مے آید چون - بروقت - برگاه - بر هنگام ٭

نهم باے مقداریه

این - بے - بر اسماے اعداد و دیگر مقادیر از بهر وانمودن اندازه و تفاوت درمیان دو اندازه در مے آید چون - حکیم فیثاغورس سر آمد اشراقیان یونان پیش از مولد مسیح بچهار صد سال ظهور کرده یعنی درمیان مولد مسیح و ظهورش تفاوت چهار صد سال بوده ٭

خاقانی بخطاب آفتاب

فرزین بسه خانه زین سو تست | ماه ابرے خواب پهلوی تست

یعنی فرزین که اینجا عبارت از ماه است باندازه سه خانه بطرف تو نزدیک است ٭

نظامی

بجوی بستاند ز دهقان پیر | بمن میفروشد به پیمان سیر

یعنی باندازه جو - و باندازه من - الخ نظامی

ملک فرمود کاتش برفروزند | بمن مشک و بخرمن عود سوزند

یعنے مشک باندازۂ من و عود باندازۂ خرمن

دہم باے آلیہ یا باے استعانت

این بے۔ بر آلات کار و عمل درمے آید چون۔ بخامہ نگاشتم و بسوزن دوختم

قطعہ
اسدی طوسی

چاکران تو گہ رزم چو خیاط شوند	گرچہ خیاط نیند اے ملک کشور گیر
بگز نیزہ قد خصم تو مے پیمایند	تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

یازدہم باے اتصالیہ

این بے۔ مانند الف اتصالیہ کہ بالا نگاشتہ شد درمیان دو اسم متماثل مے آید و افادت معنی پیوستگی و توالی و استمرار و تمامی وغیرہ میکند۔ چنانچہ دمبدم۔ ساعت بساعت۔ روز بروز۔ ماہ بماہ۔ سال بسال۔ دربدر۔ خانہ بخانہ۔ شہر بشہر۔ کشور بکشور۔ جو بجو۔ لب بلب۔ سر بسر۔ گام بگام۔ پست و پست۔ دوش بدوش۔ کو بکو۔ سو بسو۔ مو بمو۔ تو بتو۔ خاقانی۔

ماہ بماہ میکند شاہ فلک کدیوری	عالم فاقہ بردہ را توشہ دہد توانگری
روز بروز رت از فلک نزل دو صبح سپید	صبح سہ گردہ دار بکف جام صبوحی دری

بیت

رفتم و بردم داغ تو بردل	صحرا بصحرا منزل بمنزل

دوازدہم بای ابتدائیہ

این بے۔ مشعر معنی آغاز است۔ چون۔ فردوسی

بنامِ خداوند جان و خرد | کزان برتر اندیشه برنگذرد

یعنی سے آغازم این نامہ را بنام خداوند الخ -

سیزدہم پاے زائد

این آنچنان ست کہ در معنی وخلے ندارد و بحذفش در معنی خللے نیاید - چنانچہ

سعدی

کہ باشند مشتی گدایان خیل | بمہمان دارالسلام از طفیل

یعنی مہمان دارالسلام الخ +

نظامی

فروزندہ گوہر تابناک | برد مرکن آدم از تیرہ خاک

یعنی کنندہ مردم از تیرہ خاک +

بیان حرف پے

این حرف سیوم اَبجد و یکے از حروف چارگانہ خاصہ پارسی است و باے عجمی یا فارسی و مثلث تحتانی یعنی سہ نقطہ دار لقب اوست - و جز درین دو لفظ شپپیر و شپپرہ بمعنی خوب و خوب این حرف مکرر یہ تشدید خواندہ میشود و بسبب قرب مخرج این حرف با باے عربی و فاے موحدہ و در چندین الفاظ ہم با بے خواندہ و نوشتہ میشود و ہم با پے چنانچہ بیلہ و پیلہ - بغارہ - و پغارہ - تب - و تپ - اسب و اسپ - اسبہان و اسپہان - تبنگو و تپنگو - و دیگر الفاظ کہ در بیان حرف با گذشت - و بسیارے دیگر اند کہ با پے و فے ہر دو نوشتہ و خواندہ میشوند چون - گوسپند و گوسفند - پارس و فارس پام و فام - سپید و سفید - اسپندیار و اسفندیار - اسپناخ و اسفناخ -

نام سبزی معروف بہندی پالک گویند ۱۲

اسپهبد و اسفهبد - اسپرم و اسفرم و غیر آن - اگرچه بدرست جزم کردن اینکه
بمعنی سپه‌سالار ۱۲ بمعنی گل ریحان ۱۲
در هر دو گونه سلسلهٔ الفاظ گذشته بے در اصل آن لغات بود یا پے وسفے
خیلی دشوار ست - و لیکن در این الفاظ اسپهان و اصفهان - پیل و فیل - پرند
و فرند - پسته و فستق - پیروزه و فیروزه - یا فیروزج بوده و فوتنج و مانند آن
نیکو روشن ست که بائے پارسی گوهرے و اصلی ست و فا از لهجهٔ عرب
آمده است که همواره آنرا باین بدل بیسازند ٭

بیان حرف تے

چهارم از تهجی پارسی و مشترک هر دو زبان و جز در تازی تشدید نمی پذیرد مگر
به ندرت چون ستّه و کتّه و تاے قرشت و مثناة فوقانی یعنی دارنده دو نقطه
زبرین لقب اوست و از جملهٔ حروف معنی دار ست - بادال تبادل دارد -
چون دستاس و زردشت و دنبوره و فرتوت و توت - که تاے این کلمات
بادال مبدل شود چون دستاس و زردشت و دنبوره و فرتود و تود -
و گاه گاه این حرف در آخر این و آن - افزوده شود - چون اینت و آنت
(بسکون نون) و بیشتر پایان آنها - چون این دو لفظ آنک و اینک از بهر تنبیه
و تهدید و تبشیر و گاهی از براے حیرت و استعجاب و غیره مے آرند ٭ خاقانی

سر پیر فقر ترا سر کشد بتاج غنا ‖ تو سر بجیب هوس در کشیده اینت خطا

اینت خطا ست ٭ خاقانی

تو بیچ یکدم است آنت شگرف اگر دهی	واه و دمی که میدهد صبح دمت بنو بری

نیز این حرف در پایان بعض کلمات بدون تصرف در معنی در آید - چنانچه

بالش و بالشت - کوس و کوست - پاداش و پاداشت - فرامش و فرامشت
و مابعد فعل متعدی بطور ضمیر متصل منصوب یعنی مفعولی و مابعد اسم مضاف بطور ضمیر مجرور یعنی مضاف الیه می آید - چون - دادست - وگفتمت - و دیدمت و کتابت (تفصیل این در بهرهٔ دوم در بحث ضمائر آمدنی ست) و در اشعار سخن سنجان کهن این تای متصله بحرکت نیز آمده است چون ع ظهیر ۞

نگر کت نا شکامت سپهر و نبشت پوشنده است (یعنی ترا)	چه پایه جانور انداز توشه ست و رنجور

فردوسی

بره زود نیز و غم بیرون چه باد	جز از راه رفتنت کاری مباد (یعنی کار رفتن)

ایضاً

برادرت چندان برادر بود (یعنی برادر تو)	کجا بر سرت تاج و افسر بود

ولیکن سخن گذاران حال این روش را نمی پسندند - و تای علامت تانیث عربی در فارسی بهای مختفی بدل میگردد - چون شریفه - و لطیفه - و ملکه - و نحیفه که در عربی شریفةٌ - و لطیفةٌ - و ملکةٌ بوده (باقی احوال این حرف در بحث رسم خط دیدنی ست) ۞

بیان حرف ث

پنجم ابجد و خاص تازی زبان ست لقبش تای سه نقطه و ثای مثلثه فوقانی یعنی دارندهٔ سه نقطهٔ زبرین ست - و در پارسی آوازش مانند آواز سین مهمله است چون در اصل پارسی این حرف نیست بنابران در امثال این الفاظ - کیومرث - ارثنگ - اغریرث - طهمورث - ثغ وغیره که در پارسی نامه ها یافته میشود در میان

فرهنگیان اختلاف ست - برخی برآنند که در لفظ تخت بین یعنی کیومرث - و آژنگ در اصل با تاے مثنات فوقانی بود که بغلط با ثاے مثلثه خوانده اند - و لفظ اِغریرث در اصل ترکی ست که در پارسی بیاهی نقل چون الفاظ عربی درآمده است و لفظ طهمورث بسین مهمله بود که در محاوره به لهجهٔ عرب با ثا خوانده و نوشته گشت و لفظ ثخ در اصل تخ با تا بود که آنرا ثخ خوانده اند - لفظ عربی وثاق را که در پارسی بمعنی خانه است پارسیان این زمانه - وتاق - بتای مثنات فوقانی میخوانند ❊

بیان حرف جیم عربی

ششم - جیم و مشترک هر دو زبان است و جز در کلمهٔ تازی تشدید نمی پذیرد و جیم عربی و جیم ابجد و جیم معجمه موحده لقب اوست - و در میان این حرف و ژای سه نقطه دار قرابت مخرج است و ازین روست که یکے از ایشان بدیگری بدل میگردد - چنانچه درین کلمات - کجاوه - و کژاوه - لجن - و لژن - کج و کژ - باج - و باژ - و گاهی این حرف با زای یک نقطه دار و گاهی با جیم فارسی و گاهی با شین معجمه هم بدل میگردد - چون - جرجه و چرچه - و جوزه و چوژه - تاجیک و تازیک - رجه و رزه - بالتحریک طنابی که رخت بران اندازند یعنی آنرا الگنی گویند - و جخ و چخ - جرده و چرده - کاج و کاش -

بیان چیم یعنی جیم فارسی

هفتم - چیم و یکے از حروف چهارگانهٔ خاصهٔ پارسی است جیم فارسی یا عجمی و جیم مثلث لقب اوست و جز در بچه که در اشعار بچّه بالتشدید هم استعمال میکنند

تشدید نمی پذیرد و نظامی

ماه وخورشید بچه زاده است		زهره شیر عطاردش داده است

و از رهگذر قرابت مخرجی با جیم عربی بسا هنگام بدان بدل میگردد - چون - زنجه وزنجه - چوچه وجوجه - غنچه وغنجه - چغند وجغند - چغر وجغر وغیره وگاه بشین میگردد چون - بچکم (طاقچه تابستانی) وپشکم - کاچی وکاشی - پرنج وپرنش کفل اسپ واشتر وخر وماند آن ❊ - !

مختاری در تعریف اسپ

دیو سیرت سروش نصرت بخش		ببر سینه پلنگ رخش پرخش

وچون - هیچ وهیش بمعنی معدوم ولاشی ❊ شیخ زنده فیل

هرکه آید هرکه آمد میرود		این مهمان محنت سرائی بیش نیست
احمد جامی ترا پندے بس است		آخرت را باش دنیا هیچ نیست

چون لخچه ولخشه بمعنی شعلهٔ آتش ❊ اورندومی

آتش عشق را از بس سوز است		آه شعله است وغم بود لخشه

بدرچاچی

مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس		لخچه پدید آورد آتش تو دمبدم

واین حرف یکی از حروف معنی دار است - در اوائل اسما وافعال افادت کلمه استفهام میکند - چون درین الفاظ چسان - چگونه - چرا - چیست - وچکردی وچکار - ویا چه کردی وچه کار - ع بلبل چه گفت وگل چه شنید وصبا چه کرد - در عبارت نثر حرف چه در صدر جملهٔ تعلیلیه افادت معنی زیرا که میکند - چون گل وشگوفه پسندیدهٔ طبع مردم اند - چه صورت زیبا وسیرت دلربا هردو دارند

اکثر اینحرف بعد آن وہرے آید و آنگاه افادت معنی موصوله میکند چون آنچه و ہرچه و استعمال این موصوله در چیزہاے ناجاندار یا جاندار نا بخرد ست ۔ و استعمال آنکه وہرکه خاص در بخرد یعنی مردم و دیگر ذوی العقول ست ۔ (ع نگر در بحث موصوله زرکن ثانی اے گلدو) تکرار حرف چه افادت معنی عموم و شمول میکند ۔ چون ہرزاینده میرنده است ۔ چه انسان و چه دیگر حیوان ۔ در اوائل جملات که مشعر بر تحیر یا استعجاب میباشد این حرف افادت انشای تعجب و تحیر بصورت سوال مینماید یعنی سخن گزار در بیان بزرگی و کوچکی و عظمت و جلالت یا دونی و زبونی چیزے گوئی بخود انه اظہار نادانی خود بگردن مائگی یا ناچیزے آن نموده

بدینگونه بسوال ناگہان در می آید شوکت

بنام خدا میکنم ابتدا	چه نام ست الله نام خدا

حافظ

چیست این بام بلند ساده و بسیار نقش	زین معما ہیچ دانا در جہان آگاه نیست

عمر خیام

آدم چو صراحی بود و روح چو می	تا لب چو نی تہی صدائی و رنے
دانی چه بود آدم خاکی خیام	فانوس خیالی و چراغی در وی

کمال اصفہانی

چیست نیامی لے لشتی زین خاشاک و خس	موج دریای عطایت بر کران انداخته

در اواخر اسما این حرف افادت معنی تصغیر یعنے کوچکے میکند ۔ چون ۔ کلانچه ۔ بانچه ۔ سراچه ۔ کمانچه ۔ صوفیچه ۔ دریچه ۔ طاقچه ۔ بزنچه ۔ خانچه و غیر آن

(تفصیل این در بحث تصغیر در بهرهٔ دوم این کتاب باید دید)

بیان حرف ح

هشتم آخشیج و یکی از حروف هشتگانهٔ خاص تازی ست - حای مهمله یعنی بی نقطه و حای حطی لقب اوست - در عربی این حرف از حروف حلقیه است بناچار آوازش برای مخرج اهل عجم سخت و گلوگیر بوده از نیرو ایرانیان پری و گندگی آوازش را نیکو کاهیده مانا سے آوازِ های هوز که در لهجهٔ پارسیان است سبک و آسان گزار گردانیده اند - چنانچه الفاظِ امثال - حدیث و محرم - و صباح - در پارسی چنان آواز دارد که گوئی هدیث و همرم و صباه نوشته است ؁

بیان حرف خ

نهم - آخشیج و یکی از حروف بیستگانه مشترک لسانین است - و جز در تازی تشدید نمی پذیرد - خای معجمه و خای ثخذ لقب اوست - این حرف هم اگرچه در عربی از حروف حلقیه است و آوازش زمخت و سخت مگر بر زبان ایرانیان مخرجش همسایهٔ مخرج کاف ست و ازینجا ست که در بعضی الفاظ آنرا باین بدل میسازند - چون - خوره و کوره (یکی از پنج بهرهٔ ملک ایران) و درین چند الفاظ با هاے هوز تبادل دارد چون - تجیر و هجیر (زیبا) خاک و هاگ (خایهٔ مرغ) خلا لوش و هلا لوش - (هنگامه) خستو و هستو (خسته یعنی استخوان میوه) و درین دو لفظ با غین معجمه هم استبدال یافته شده یعنی ستیخ و ستیغ (چیزے راست و بلند عمودانه ایستاده) و یکی از خواص ممیز این حرف ست که واو معدوله یعنی واوی که آواز نمی دهد بعد آن در پارسی زبان در مے آید و بس چون - خواست - خورم -

خواهر - خواجه - خود - خورد - خوارزم - آخور - خورشید - خویش - آبخوست
خوهله - خوش - خوی - خوید وغیره که تلفظ اینها چنانست که گوئی نوشته است
- خاست - خرم - خاهر - خاجه - وغیر آن در بیان واو - معدوله در بحث او می آید

بیان حرف دال

دهم - آخشیج مشترک لسانین بلکه اکثر السنه انسان ست - جز در الفاظ تازی تشدید
نمی پذیرد - دال مهمله یعنی بے نقطه لقب او ست و بسبب قرابتے که با تای مثناة
فوقانی دارد گاهی با آن حرف تبادل دارد - چون - شنبلید - و شنبلیت
دراج و تراج - گفتید و گفتیت - کردید و کردیت - و از جمله حروف معنی دار است
و از عظیم خواص او است که این حرف و حرف تے همواره آخر واحد ماضی غایب
و ماقبل آخر مصدر مے باشد - و تنها این حرف همواره آخر واحد غائب مضارع ٭

بیان حرف ذال

از دهم - آخشیج و یکے از حروف بیستگانه مشترک لسانین است - و ذال معجمه
و ذال منقوطه لقب او ست - در پارسی آواز این حرف همان آواز زا ے معجمه است و
بعضے از فرهنگیان این حرف را از حروف مختصه عربی دانند و آنچنان الفاظ که املا
آن با این حرف قرار یافته است اصل آنها با دال مهمله خوانند ٭

انتباه

باید دانست که درین دو لفظ - گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن
و در الفاظ دیگر که ازینها بر آورده شده اند - چون - گذر و گذرنامه - و گزارش
و گزارنامه - اکثر خلط ما بین در کتابت راه یافته است بلکه درین زمان در املای

این دو لفظ را چنان افراط و تفریط راه یافته است که بعضے گذاشتن و گزاردن
هر دو را بزاے معجمه نویسند - و بعضی هر دو را بذال معجمه - ولیکن نیکو یاد باید داشت
که گذاشتن بمعنی ترک کردن - و نیز گذشتن بمعنی عبور کردن باذال معجمه است - و بزاے
معجمه نوشتنش خطائی است سترگ - و همچنین مشتقاتش - چون - گذارش بمعنی عبور
- و گذاره بمعنی راه - و گذر و گذرنامه بمعنی پروانه عبور راه - و گذرنده - و گذارنده
بمعنی راه طے کننده - و گزاردن بمعنی ادا کردن و مشتقات آن - چون - گزارش
و گزار بمعنی ادا و تعبیر خواب - و گزر و گزرنامه بمعنی تعبیر نامه - و گزار و گزارنده
بمعنی معبّر - بازای معجمه است - و باذال نوشتن آنها خیلے ناصواب است *

فائده

دانستنی است که در میان فرهنگیان از دیرباز قرار یافته است که در کلمات پارسی
دالیکه بعد حرف مدّه واقع شود و نیز دالیکه بعد حرف صحیح متحرک باشد این هر دو
نوع دال را ذال معجمه دانند - چون - بود - دود - وید - چید - داد - شاد -
و چون - بد - گنبد - سبد - جنید - که دال او آخر این نوع کلمات را ذال
معجمه دانند - یعنی در حقیقت اینها - بوذ - دوذ - ویذ - چیذ - داذ - شاذ -
بذ - گنبذ - سبذ - جنیذ - اند - ازین ست که ایشان قافیه آوردن این
نوع کلمات با کلمات عربی که او آخر شان دال مهمله است روا ندارند - پس
قافیه بود - و دود - با وجود - و سجود - و قافیه شاد - و یاد - با عناد و فساد
هرگز جائز نباشد - بلکه قافیه امثال بود و دود با نفوذ و موقوذ - و امثال داد - و شاد - و باشاد
و نفاذ - و امثال دید و شنید با نبیذ و لذیذ جائز و درخور باشد - و این رباعے ملا ۱ -

در ضابطهٔ شناختن دال از ذال از خواجه نصیر الدین طوسی نقل میکنند ٭ رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند — در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند

یعنی اگر حرف ماقبل دال حرف صحیح ساکن باشد بجزم توان گفت که آن دال مهمله است چون - مرده - فسرده - اژدر - سکرد - تندر - اندر - واگر اینچنین نباشد ذال معجمه است وآن در دو صورت متحقق است یکی آنکه ماقبل حرف صحیح متحرک باشد - چون - موبد - گنبد - هیربد - بدسبد - که دال آخر این کلمات ذال منقوطه است یعنی موبذ - گنبذ - هیربذ - الخ - دوم آنکه حرف ماقبلش حرف علت ساکن باشد - چون بود - دود - دید - چید - شاد - باد - که دال آخر اینها هم ذال منقوطه است یعنی بوذ - دوذ - الخ - اینست خلاصه مضمون آن رباعی - ولیکن عبارتش از بیان حکم آن دال که سر آغاز کلمه افتد قاصر است - لاجرم محتاج فتوای جدید - وآن اینست که اگر این حرف سر آغاز کلمه واقع شود یعنی پیش از وی حرفی نباشد آن دال مهمله است - زیراکه در پارسی کمتر لفظی توان یافت که سر آغازش ذال معجمه باشد اینست قاعدهٔ تمیز دالین که درمیان فرهنگیان متعارف است - و در اشعار پیشینیان تمام این قاعده در اکثر جا دیده شده - چنانچه در غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست ٭

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید

که درین غزل قافیه آوردن دمید - ودرید - وشنید - وخرید - ورسید وغیره با نبید که لفظ عربی الاصل و با ذال منقوطه است - دال صحیح بر آنست که دال اواخر آن الفاظ یعنی - دمید - و درید - وغیره ذال منقوطه است یعنی دمیذ - و دریذ

وغیره - وهمچنین درین اشعار سعدی

شنیدم که مستی ز تاب نبید / بمقصوره مسجدی در دوید

ایضاً

بخشید و دانه عمر و بده روزگشید / که از گلستان صفا بوی وفای نرسید
هرچه زان تلخ تر اندر حق من خواهی گفت / گو بگو زان لب شیرین که لطیفست و لذیذ

ایضاً

اگر خدای نباشد ز بنده خشنود / شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
گنه نبود و عبادت نبود و بر سر خلق / نوشته بود که ناجی ست آن و آن مأخوذ

ایضاً

باتفاق دگر دل بکس نشاید داد / ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
کسان حکومت باطل کنند و پندارند / که حکم را همه وقتی ملازم است نفاذ
هنوز روی سلامت بکشور است و عبید / هنوز پشت سعادت به مسند است و معاذ

وحکیم انوری در رباعی لفظ جود را که عربی است و بناچار با دال مهمله است با ذال منقوطه قافیه آورده و در مصراع اخیر تنبیه بر آن کرده رباعی

دست تو سخا چون ید بیضا بنمود / از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و لی خواهد بود / گو قافیه ذال شو ز بهر عالم جود

ولیکن در کلام بسیاری از پیشینیان چون عرفی و جامی وغیره و بعضی از پیشینیان عدم رعایت قاعده تمیز دال و ذال بنظر در آمده چون جامی

لیکن تعجیل در تحصیل مقصود / بس ادیبرا که باشد خوشتر از زود

عرفی

ز هر گلی که هوای دلم نقاب کشاد / فلک به گلخن حسرت نوشت و داد بباد
بدین نمط که به عهد حیات بگشایند / هزار چشمهٔ خون از دلم به نیش عناد
چه دل گشاید از شیم که بعد ازین گویند / که بوده است فلان دائم الشهید استاد
از آنکه بعد بدین تمام شانه شود / گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد

پس درین ابیات قافیه آوردن کشاد و باد و شمشاد وغیره را با عناد که لفظ عربی است و دال بر دال بودن اواخر الفاظ فارسی همه قافیه است ✽ انوری

گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است / از خدمت محمد بن نصر احمد است
فرزانهٔ که در خور گاه است و بالش است / آزاده که در خور صدر است و مسند است
چشم نیاز پیش کف تو چنان بود / گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

پس درین ابیات قافیه آوردن الفاظ مقصد و احمد وغیره که عربی است و با دال مهمله است - با زمرد که فارسی است دلیل عدم رعایت این قاعده است بنابران ضابطهٔ پیش رفته زنهار در خور آن نیست که دستور العمل و دستاویز تلفظ دال این ساخته شود پس در نثر و گفتگو و دالهای آواخر کلمات امثال الفاظ بالا انگاشته را همان دال مهمله باید انگاشت و نگاشت و خواند - زیرا که همین موافق است با کردار و گفتار پارسی دانان ایران و توران و هندوستان - ولیکن در اشعار اختیار است - خواه همچنین دال را با دال مهمله قافیه سازند - و خواه با ذال معجمهٔ تازی ✽-

فائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین است که ذال معجمه اصلاً پارسی نیست - و الفاظ امثال

آذر وگذشت - وگذرد - وپذیرفتن - وگنبذ وغیره - دراصل با دال مهمله بود یعنی
آدر - وگدشت - وگدرد وغیره - در لهجهٔ متاخرین بعد آمیزش عرب با عجم با ذال معجمه
شهرت یافته است - چنانچه این تحقیق موافق فرهنگ رشیدی ست - وهرگاه الفاظ
عربی شل بنیذ و لذیذ در پارسی مستعمل میشوند در لهجهٔ تورانیان بدال مهمله متلفظ میشوند
ازین ست که امثال این گونه الفاظ تازی با الفاظ پارسی هم قافیه اند +

بیان حرف رے

دوازدهم - آخشیج و مشترک هر دو زبان ست - و رای مهمله و رای قرشت لقب
اوست و در هر دو زبان تشدید می پذیرد + خاقانی

خورشید بجز ذره آید	حلوا بسلام تره آید

خسرو

آب که علت ز برای تری هست	تری این آب ز علت بری ست

ایضاً

خوشه ز تری شده اند سلام	وز همه کس یافت درود و سلام

ودر میان این حرف ولام تبادل ست - چون - اروند - والوند - بیچار
وبیچال - چنار وچنال - سور وسول - پاردم وپالدم - رنج ولنج -
بارکانه وبالکانه - خوار وخوال +

بیان حرف زے

سیزدهم - آخشیج و در هر دو زبان یافته میشود - زای هوز و معجمه لقب اوست این
حرف با جیم عربی تبادل بیشتر دارد و با جیم فارسی کمتر - چون - سوز وسوج

روز و روج - پوزش و پوجش - آویز و آویج - پزشک و پجشک - و در چندین الفاظ این حرف را تبادل با غین معجمہ ہم آمدہ - چون - فروز و فروغ - آمیز و آمیغ - گریز و گریغ - انباز و انباغ - و در چندین لفظ تبادل با سین مہملہ دارد - چون پروازہ و پرواس - ہرز و ہرس - ایاز و ایاس - و نیز با کاف تازی - چون مزیدن و مکیدن

نظامی

زبے شیری انگشت خود می مزید	بمادر ز انگشت خود می گزید

دانستنی ست کہ این حرف زا کہ مختصر از باشد یا آنکہ مجز نہ ست کہ بر آن الف افزودہ اند مانند - ام - ات - اش - از جملہ حروف سیزدہ گانہ معنی دارست و اقسامش پائین ذکر مے شود

(۱) زاے ابتدائیہ

این زاے افادت معنی آغاز کاری یا جنبشے از بعض حدود زمانے یا مکانی کی کند و بنا چار بر اسماے امکنہ و ازمنہ در مے آید - و اغلب بعد آن لفظ تا کہ مفید معنی پایان آن کار یا جنبش میباشد مے آید - چون - از روم تا چین سیاحت کردم - و از خردی تا پیری در اکتساب ہنر و کمال کوشیدم - **بیت**

از ہام ازل جام صبوحی زدہ گاہیم	تا شام ابد صبح و مسار اقشناسیم

اے از بام ہرگاہ ازل ۱۲

انوری

یا در خمار ماندہ از صبح تا بشام	یا در شراب خفتہ از شام تا سحر

نظامی

سکندر بدستوری رہنمون	ز رقہ و نیہ بر در رایت برون

وبسا هنگام این دو حرف - ز - و تا - را بر دو چیز که باهم متضاد یا متقابل باشند می آرند تا مفید معنی عموم و شمول باشد یعنی همگی و سرتاسر - چون - از زمین تا آسمان - از گل تا خار - از سیاه تا سپید - از شاه تا گدا - از سمک تا سماک ۔ نظامی

ز مشرق تا بمغرب شاهی او راست	ز ماهی تا بمه آگاهی او راست

ظهوری

ز فرق تا بقدم هر کجا که مے نگرم	کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجا است

(۲) زاے تعدیه

این زاے پیش یا پس امثال این چنین افعال - چون - ترسیدن - پرسیدن - شستن - رستن - خواستن - کاستن - جستن - رستن - یاد کردن - و جز آن در می آید - چون از فلان میترسم - از وے میپرسم دست از هوس شستم - نهال از خاک بر رست - از فلان قدرے زر خواستم - و بسیار بهای آبروی خود کاستم فیروز از جا بر جست و از بلا برست - از من یاد نکرد - چه آمد که از من بریدی - سعدی

مترس از محبت که خاکت کند	که باقی شوی گر هلاکت کند

ایضاً

ز من مپرس که از دوست او دولت نصیحت	از و بپرس که انگشتهاش پر خونست

خاقانی

دل را بکنار جوے بردیم	وز یار کناره جوے شستیم

(۳) زاے تفضیلیه

این زا بهاسم مفضّل علیه یعنی اسمیکه دیگرے را بر وے پیش (دوقت) مقابله کردن

اوصاف اشیا را باہم تفضیل و ترجیح میدہند - در مے آید چنانچہ انگور شیرین ترست سیب بہ برف سپید ترست از کاغذ - و درخت انبہ کلان ترست از درخت انار ؎ حافظ

وصال او ز عمر جاودان بہ	خداوندا مرا آن دہ کہ آن بہ
بخلدم دعوت اے زاہد مفرما	کہ این سیب زنخ زان بوستان بہ
اگرچہ زندہ رود آب حیات ست	ولے شیراز ما از اصفهان بہ

نظامے

زیرباے پر زعفران و شکر	ناربائے زر زیر با خوشتر

(۴) زائے مادیہ

این ز بر مواد و ارکان اشیاے مرکب در مے آید - چون از چوب تخت ہیسازند و از پنبہ جامہ - و از گل کوزہ ؎ سعدی

ز خاک آفریدت خداوند پاک	پس ای بندہ افتادگی کن چو خاک

انوری

طول و عرض ولش ز رنگ و تست	پود و تار کفش ز احسان ست

(۵) زائے ملکیہ

این - ز - افادت معنی ملک میکند و بر اسماے خداوندان املاک در مے آید و بیشا ہنگام لفظ - آن - را نیز بعد آن مے آرند - چون - این خانہ از فیروز ست - و این باغ از آن بہروز ست - یعنے ملک فیروز و بہروز ست ؎ آذر

گل از بلبل شمع از پروانہ سر و - از فاختہ	ہر کسے یار کسی تو از من و دل باختہ

یعنے گل از آن بلبل ست و شمع از آن پروانہ و سرو از آن فاختہ

[illegible]

و تو خواستهٔ من دلِ باختهٔ ٭

(۶) زای بعضیه

این ز۔ افادتِ معنی جزو از کل میکند۔ چون۔ نمی از باران۔ و قطرهٔ از عمان

و گلی از بوستان، و دانهٔ از انبار ٭ جامی

اگر هر موی من گردد زبانی	ز تو رانم بهر یک داستانی
نیارم گوهرِ شکرِ تو سفتن	سرِ موئی ز احسانِ تو گفتن

(۷) زای سببیه

این۔ ز۔ بر سببِ علت ورجی آید۔ چون۔ از فقر و فاقه بجان آمده بود و هم از شدتِ سرما کار بران مستمندان دشوار بود و هم از صولتِ گرما حالِ ایشان زار۔

یعنی بسببِ فقر و فاقه و بعلتِ شدتِ سرما و صولتِ گرما ٭ انوری

فتنه از امنِ تو در زنجیر ست	جور از عدلِ تو در زندان ست

حافظ

ز حسرتِ لبِ شیرین هنوز می بینم	که لاله می دمد از خاکِ تربتِ فرهاد

(۸) زای بیانیه

این۔ ز۔ از بهرِ تبیین معنی مبهم پیش فتنه می آید۔ چون۔ بسیاری از اعادی اسیر گشتند و برخی از سرفرازانِ شان پا بزنجیر گردیده بزندان فرستاده شدند ٭ انوری

هر کجا خرمِ تو ساکن موج فوجی از ملوک	هر کجا عزمِ تو جنبان جوشِ جیشی از ملک

(۹) زای حکائیه

این۔ ز۔ بر موضوعِ سخن یا محکی عنه درمی آید۔ چون۔ حافظ

حدیث از مطرب و می گو و رازِ دهر کمتر جو	که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

حافظ

ای صبا با ساکنانِ شهر یزد از ما بگو	کای سرِ حق ناشناسان گوی میدانِ شما
گرچه دوریم از بساطِ قرب همت دور نیست	بندهٔ شاهِ شمائیم و ثنا خوانِ شما

انتباه

نو آموزانِ هندوستان و پیرانِ نا آشنا از محاوره دری زبان که زبانِ بیگانه را در کالبدِ زبانِ خود می ریزند اکثر در استعمالِ این حرف راه خطا می پویند و سه - را به ب - غلط میکنند - و میگویند - از و گفتم و از وے این کار کردم - بجای بد و گفتم و باوی اینکار کردم - و منشای این خطا سے کنندهٔ نا آمرزیدنی این است که ایشان حرف بحرف ترجمه هندی در امثالِ این کلام میکنند و در ترجمه لفظ - (سے) که حرف تعدیهٔ گفتن و کردن دران زبان ست آز - سے ارزند ❊

بیان حرف ژ یعنی زای فارسی

ژ - چهارده هم از ابجد و یکے از حروف چهارگانهٔ خاص پارسی است - در اشعارِ پیشینیان گاه بتشدید یافته شده زاے فارسی و زاے مثلث لقب اوست - و بسبب قرابت و همسایگی که با جیم عربی و زاے موحده دارد اکثر با یکے از ینها بدل میگردد - چون - غلیواژ - و غلیواج - کژاگند - و کجاگند - باژ و باج - مژگان و مجگان - کاژ و کاج - لاژورد و لاجورد - ژولیده و جولیده - ژند و زند - مژد و مزد - مژده و مزده - و گاهی تبادل باشین دارد - چون - باژگونه و باشگونه ❊

بیان حرف س یعنی سین مهمله

پانزدهم آنخشیج و یکے از حروف مشترک اللسانین بل اکثر السنهٔ عالم ست سین مهمله لقب
اوست - و در الفاظ فارسی الاصل تشدید نمی پذیرد جز در لفظ بسته بمعنی مرجان
وگاهی بشین معجمه بدل گردد - چون کستی و کشتی - پالوس و پالوش بمعنی کافور
ناسره - فرسته و فرشته - وگاهے بهاے هوز - چون آماس و آماه - وخروس
وخروه - وگاهے به چ یعنی جیم فارسی - چون - خروس و خروچ -

بیان حرف ش یعنی شین معجمه

شانزدهم آنخشیج و مشترک هر دو زبان است جز در کلمات عربی تشدید نمی پذیرد
مگر در لفظ پشه که به تشدید ش میخوانند شین معجمه لقب اوست و یکی از حروف
معنی دار پارسی ست - بعد افعال متعدی و بعد اسماے مضاف ضمیر واحد غائب
ست در حالت مفعولی و اضافی - چون - کردش زدش و پایش و سرش -
ع به بین بخت شمار اے نکو خو * و نیز علامت حاصل مصدر ست - و بپایان
صیغهٔ امر - چون بینش و دانش و بارش و خارش - و با سین مهمله تبادل
دارد - چون - شارک و سارک - وگاهے با جیم فارسی - چون لخشه و لخچه - و
کاشی و کاچی - بمعنی خشتهاے سفالین چینی نما - و با زاے فارسی و جیم عربی
نیز - چون - هشده و هژده یا هجده *

بیان حرف صاد مهمله

هفدهم - آنخشیج و یکے از حروف هشتگانه خاصهٔ زبان تازی ست - صاد مهمله
لقب اوست - این حرف بر زبان عرب آوازے خاص دارد - ولیکن بر زبان
پارسی خوانان آوازش همان آواز سین مهمله است - چنانچه امثال این الفاظ

عربی - صمد و رصد وغیره در پارسی همان تلفظ دارد که گوئی سمد و رسد نوشته بود - یادداشتنی ست که با آنکه اینحرف دراصل پارسی نبود ولیکن ادبای فرس لفظ صد و شصت را که دراصل هر دو بسین مهمله بود از برای رفع التباس آنها به سد بمعنی دیوار و شست بمعنی دام ماهی به صاد می نگارند و املای امثال الفاظ صفهان و اصطخر وغیره که دراصل پارسی اسپهان و استخر بود از تصرفات تازی خوانان ست - و چندین الفاظ اند که در املای تازی هم بصاد و هم بسین مهمله می نگارند - چون - قفص و قفس - و صراط و سراط وغیره ٭

بیان حرف ضاد

هژدهم آخشیج و یکی از هشتگانه حروف خاص تازی ست - ضاد معجمه لقب آنست و اگرچه اینحرف آوازی خاص در لهجه عرب دارد و ادایش خواهان بسیار سازی دهان - ولیکن پارسی خوانان همواره این حرف را بهمان آسانی ادا میکنند که زای معجمه را چنانچه امثال این الفاظ عربی را - ضمد - بیاض - آنچنان ادا میکنند که گوئی نوشته بوده است - زمد و بیاز ٭

بیان حرف طوی یعنی طای حطی

نوزدهم آخشیج و یکی از هشت حروف خاص تازی ست - طای حطی لقب آنست و آوازش بسیار نزدیک به آوازه یونانی از طاو T و از اینجاست که مترجمان فرزانه بعلبکه بفرمان خلیفه مامون عباسی دانش نامهای یونانی را در زبان تازی نقل میکردند - در آنچنان اصطلاحات یا القاب یا اسمای یونانی که کت ومت دارد آوردن آنها درین زبان ضروری بود هر جا که حرف T یافتند

انزاو را ملاسے عربی بہ طاسے حطّی تعبیر کردند۔ چنانچہ این دعوی از این الفاظ آشنیدہ مبرہن است۔ جوسطریا (علم ہندسہ) ارثماطیقی (علم حساب) قاتاطیر (آلہ بیرون آوردن بول) در املاسے عربی منقول از یونانی۔ بنابران خیلے اولی بل اصوب خواہد بود کہ ہر نام و لقب یا اصطلاح علمی انگریزی کہ مشتمل بر حرف T (کہ خواہر طاسی یونانی است) باشد۔ ہرگاہ در حرف پارسی نگاشتہ شود بہ طاسے حطّی تعبیر کردہ آید نہ بتاسے قرشت کہ در تعبیر کردنش بدان احتیاج مے افتد بہ افزودنِ نشانی زائد بر اصلِ حرف تا آواز تاسے ہندی پیدا آید۔ ولیکن آواز حرف (ط) بر زبان پارسی خوانان ہمان آواز تاسے مثناۃ فوقانی ست چنانچہ آوازش در امثال لفظ طلب و رطب و بربط چنان شنیدہ میشود کہ گوئی نوشتہ بود تلب و رتب و بربت ؛

بیان حرف ظوی یعنی ظاسی موحدہ

بیستم آخشیج ویکے از ہشت حروف مخصوصہ تازی زبان است و آوازش در پارسی ماناسے آواز زاسے معجمہ است ؛

بیان حرف عین مہملہ

بیست ویکم آخشیج ویکے از حروف ہشتگانہ مختصہ تازی زبان ست۔ عین مہملہ لقب او ست۔ ہرچند در عربی آوازش سخت و گلوگیر ست۔ ولیکن در پارسی آوازش ہمان ماناسے الف صحیح یعنی ہمزہ است ؛

بیان حرف غین معجمہ

بیست و دوم آخشیج ویکے از بیست حروف مشترکہ ہر دو زبان است۔

غین نجیمه لقب اوست - چه در الفاظ عربی تشدید نمی پذیرد - اگرچه آواز این حرف
در گوهرش از گونه گاف فارسی تهی نیست - ولیکن آوازش در عربی و ترکی سامعه
خراش تر است از آنکه در پارسی گویند که این حرف در اصل زبان پارسی نبوده
بلکه از ترکی و عربی مستعار آمده - بهر صورت درین شک نیست که اکثر غین که در
پارسی حالی دیده میشود - در اصل کاف عجمی بود - چنانچه این معنی از نامهای کهن
و نوشته دیرین روزگار می توان مبرهن ساخت و نیز در بعض الفاظ غین در
فارسی اینجا مستبدل از حرف دیگر ست چون - فروغ - دروغ - میغ -
تیغ - که در اصل - فروگ - دروگ - میگ - تیگ بود - و در فرهنگهای
جدید اکثر لفظ هم بدین حرف و هم بکاف عجمی توان یافت - چون - آغوش
و آگوش - غلوله - و گلوله - غلاله و گلاله - غلغونه و گلگونه - لغام و لگام
آغشته و آگشته - آغنده و آگنده - چغانه و چگانه - وغیره ٭

بیان حرف ف یعنی فای موحده

بیست و سیوم از تهجی و یکی از حروف مشترکه السنه است در پارسی گاه
تشدید می پذیرد - چنانچه در لفظ اُفّ - خاقانی

زلف آهن آن و بدخواهند | که از آتش نبیند هیچ خرمن

و بسبب قرابت مخرجی با بای عجمی و عربی و واو هوز اکثر با آنها تبادل دارد
چون فرستوک و پرستوک - اسفرنگ و اسپرنگ - اسفرم و اسپرم - تف
و تب - فام و پام - فرنج و پرنج - فرنجمشک و پرنجمشک - اسفهان و اسپهان
افگنده و اوگنده - فش و وش - فام و وام - افگار و اوگار ٭

بیان حرف قاف

بیست وچهارم اخشیج وی یکی از حروف مختصهٔ تازی و ترکی ست و در پارسی
جز بنقل از ترکی و عربی نتوان یافت و بسبب رختگی کاین حرف دارد - اکثر
برزبان تورانیان وکابلیان وسندیان وپنجابیان این حرف را درست آواز
کاف کلمن ست - واکثر یاے خطی وکاف عجمی وعربی که در دنبالهٔ پارسی الفاظ افتد
بطریق تعریب با قاف بدل میشود - چون - آبلک وابلق - دهگان ودهقان
- خانگاه وخانقاه - تگلک وتغلق - کندک یا کنده وخندق - زنبک
وزنبق - تریاک وتریاق - تلک وطلق - کهستان وقهستان - زندیک
وزندیق - جوسه وجوسق - پسته وفستق - سرمه وسرمق - بوره وبورق -
سراپرده وسرادق - تابه وطابق - وغیره +

بیان حرف کاف کلمن

بیست وپنجم اخشیج ومشترک لسانین ست و کاف کلمن و کاف تازی لقب او
در پارسی هم تشدید پذیرد - چون - دریکّه - دهکّه - وعکّه - وازجملهٔ حروف
سیزده گانهٔ معنی دار پارسی ست - ودر اواخر اسما وصفات گاهی افادت
تصغیر میکند چون - درخت ودرختک - زرد وزردک - سیاه وسیاهک
وگاهے افادت تحقیر وخواری چون - مردک وسگک - وگاهے مهر یا
نوازش چون مامک وبابک - ع نگارا ببین بهشت تصغیر را
وگاهی از براے زینت لفظ در پایان بعضے اسامی آرند چون - کنیز
کنیزک - زلو وزلوک - پرستو وپرستوک - شتا وشتاک

شخص تبادل دارد- چون- شما نچه و شما ماکچه ۞ -

اقسام کاف تازی معنی دار

(۱) کاف استفهامیه

این کاف در صدر کلام از بهر استفهام و سوال از شخص معین از جانداران بخرد مے آید- بر عکس- چه- که در همه چیزهاے ناجاندار و جاندارِ نابخرد مستعمل میشود ۞ حافظ

که گفت حافظ از اندیشهٔ تو باز آمد	من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

و این کاف گاهی در صورت استفهام مفید معنیِ اثبات عموم حکم و کلیت میباشد و آنرا در عرفِ عام استفهام انکاری میگویند- چون- که زاد که نمرد- یعنی هیچکس چنین نیست که زاده و نمرده ۞

فائده

کاف استفهام هنگام جمع هم- کها- مے آید- و هم- کیان- و لیکن چه همین- چها- می آید و بس-

اکثر این دو لفظ- کها و چها- از براے فراوانی و انشای مبالغه مے آید مثلاً- درین دیهِ فنا کها آمدند و چها کردند ۞-

استعمال- که- با روابط ستّه

واحد	جمع
من کیم- یا کدام- یا کیستم	ما کئیم- یا کیئم- یا کیانیم- یا کیستیم
تو کئی- یا کدامی- یا کیستی	شما کئید- یا کیئید- یا کیانید- یا کیستید

او کیست	ایشان کیانند یا کیند - یا کیانند - کیستند

(۲) کاف موصوله

این کاف بعد اسماے ظاهر و اسماے اشارت یا هر دو می آید چون - مردی که این کار کرد یا آنکه این کار کرد و پس ازان جمله آید که نعت کلمهٔ پیشین بیان میکند - چون چشم یار که خوش بیمار است درمان دلخستگان است + گیسویش که خود پریشان میماند سرمایهٔ جمعیت سراسیمگان + حافظ

زاهدی را که نبودی چو صوامع جائی	بین که در کنج خرابات مقام است امروز

ایضا

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

بسا هنگام در نظم اسم اشارت یا لفظے دیگر را که پیشین کاف موصوله می باشد نمی آرند - درین زمان آن کاف مرادف آنکه یا آنها که میباشد و اینچنین کاف را موصولهٔ مرکب میتوان گفت ع - بخوان بحث موصول در جزو دوم + سعدی

به نام آوران گوی دولت برند	که دانا و شمشیرزن پرورند

یعنی آنانکه دانا و شمشیرزن را پرورند +

(۳) کاف تعلیلیه

این کاف از بهر پیدا ساختن علت چیزے پیش رفته می آید - چون بسیار خوردم که خیلے گرسنه بودم - و تیز نوشیدم که سخت تشنه + سعدی

مناز اے برادر به پندار و زر	که چندین کسان نخوردند بر

ایضا

دو تا زور مندی مکن بر کمان ‖ که بر یک نفس بنماند جهان

سعدی

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست ‖ که ایمن تر از ملک درویش نیست

یعنی زیرا که چندین کسان الخ - زیرا که بر یک نفس الخ - زیرا که ایمن ترا الخ

(۴) کاف بیانیه

این کاف از بهر وانمودن مضمون جملهٔ پیشین رفته بعد امثال این الفاظ - شنیدن - ودانستن وگفتن - ودیدن - وآرزو کردن - ومشتقات اینها می آید مثلاً فیروز گفت که من در شیراز زادم - و از زبان بزرگان می شنیدم که هندوستان کشوریست دلکشا - دانستم که شیر خوبست وی ناخوب ؛ سعدی

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت ‖ در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت

که خاطر نگهدار درویش باش ‖ نه در بند آسایش خویش باش

رباعی مولوی معنوی

آن دشمن دوست رو ودیدی که چه کرد ‖ یا هیچ بغور او رسیدی که چه کرد

گفتا همه آن کنم که رایت باشد ‖ دیدی که چه میگفت وشنیدی که چه کرد

دانستنی ست که اکثر این کاف را از عبارت حذف نمایند چون - خواهم اینجا بروم مگر بیگاه شده است یعنی خواهم که الخ - میدانم او با من دل یکسان نیست یعنی میدانم که او الخ ؛ سعدی

نپندارمت مال مردم خوری ‖ چه پیش آیدت تا بزندان بری

یعنی نپندارمت که مال مردم خوری - اکثر اوقات این کاف بیانیه بعد الفاظ

آن - این - آنچنان - چنان - و مانند آن که بر سر جملهٔ تشبیهیه می‌آید و ابهام آمیز روشن میگرداند - چون ع آن کرد که هیچ دست که دشمن نکند - آنچنان بارید که پیر اسپ سیلاب بگرفت - و چنان چنان نه ی که بعد عمر رفتن افسوس کنند - سعدی

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من	آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سرے

ایضاً

با مردم جهان گرچه ازان	بیشتر گمره و کمتر بره اند
تو چنان زی که بمیری برهی	نه چنان زی که بمیری برهند

(۵) کاف جوابیه

این کاف در جواب قسم و بعد استعجاب یا استبیان چیزے گرانمایه یا فرومایه بعد چه والف فراوانی و مانند آن مے آید - چون ع

بسیاست که تند دم چه جانی عزیز

خوشا بهارا که کهسار از و شود گلزار	بدا خزان که در و جای گل بگیرد خار

(۶) کاف بمعنی بل

این کاف در جای بل یا بلکه استعمال کرده میشود اکثر در نظم - چون - سعدی

نه دل امن دستان میکشد	اگهرش گریبان جان میکند

یعنی بلکه مهرش ٭

ایضاً

نه سگ دامن کاروانی درید	که دهقان نادان که سگ پرورید

یعنی بلکه دهقان نادان الخ -

(۷) کاف تفضیلیه

این کاف اکثر بعد لفظ به که مرادف خوشتر و بهتر است بکار برده میشود و معنی

آن درین زمان از انکه بیا شد چون سعدی

دست دراز از پے یک حبه سیم ‏‏‏‏‏ ‏ ‏ به که ببرند بدانگے و دو نیم

یعنی بهتر از انکه ببرند الخ ؛ خاقانی

می خوری به که رو کے طاعت بیدر کنی ‏ ‏ اندکے در ده به از طاعت بسیار مرا

یعنی بهتر از انکه طاعت بیدر کنی ؛ —

(۸) مفاجاتیه

این کاف اکثر بعد - این - و - چنین مے آید - وافادت مفهوم ناگهانی می کند

- چون - درین کار بودم که نگارم از در درآمد ؛

سعدی در گلستان

من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست که رونده بر کنار مجلس

گذر کرد - یعنی ناگاه رونده بر کنارهٔ مجلس الخ خسرو

من در احرام کعبهٔ دل خویش ‏ ‏ نخل دوست چاه زمزم پیش

نخل من چون مسیح در گفتار ‏ ‏ حامل حی گشته مریم وار

کامدان همنشین جانی من ‏ ‏ ناقد سکهٔ معانی من

(۹) کاف حالیه

این کاف افادت معنی واو حالیه عربی میکند ؛ سعدی

بنگشت فریاد خوان پیش و پس ‏ ‏ که ننشست بر انگبینش مگس

یعنی در حالیکه ننشست الخ ؛ —

(۱۰) کاف زائد

این کاف آنست که اکثر بعد تا مستعمل میشود چنانچه خواهم شتافت تا که در پایم نیر وست - بجای این - تا در پایم نیر وست * رباعی عمر خیام

می خواهم خورد تا که جانم باشد	گر سود جهان جمله زیانم باشد
ایجان جهان درین جهان خوش بزیم	من کی دانم که آن جهانم باشد

و دیگر کاف زاید آنست که بیش از جمله معترضه می آرند - چون - فلانی (که خدایش بیامرزد) خوب مردی بوده است * حافظ

وی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

سعدی

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد	که رحمت بران تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

نظامی

آشنائی مرا ز همزادان	بر دهقان - که خانه اش آبادان

ولیکن میتوان گفت که امثال اینچنین کاف در نثر و هم در نظم زائد نیست بلکه کاف بیانیه است که ذکرش بالا رفته *

بیان گاف یعنی کاف عجمی

بیست و ششم التهجی و یکی از حروف چهارگانه مختصه فارسی ست - کاف عجمی لقب وست - از خواص این حرف ست که نون ساکن پیشین وی آواز غنه یعنی بینی خیز دارد - چون این الفاظ جنگ - سنگ - بانگ - ونگ

در عربی این حرف اکثر بطریق تعریب با جیم عربی بدل میگردد چنانچه درین کلمات
لگام - گوهر - گاومیش - گوارش - گلنگبین - سکنگبین - فرنگ - نارنگ
وغیره - لجام - جوهر - جاموس - جوارش - جلنجبین - سکنجبین - فرنج -
نارنج - وغیره - در پارسی قدیم اکثر این کاف بجای غین معجمه بکار برده شد
چون - نغز، نغاوه - نغراغند - آغشتن - در قدیم فارسی - گز، گاو - گراگند - آگشتن
بود - وگاهی این کاف بدال مهمله بدل میگردد - چون - آونگ و آوند -
کنارنگ و کنارند - اورنگ و اورند - ونگ و وند
بمعنی ظرف و صاحب

بیان لام

بیست و هفتم از تهجی و یکی از حروف مشترکه لسانین تازی و دری است - و در
پارسی در امثال - کله - چله - پله - وغیره تشدید می‌پذیرد و با رای مهمله تبادل
دارد - چون - سول و سور - زلو و زرو - قلنجشک و قرنجشک

بیان میم

بیست و هشتم از تهجی و یکی از حروف مشترکه تازی و دری است - وگاهی
در پارسی در الفاظ امثال امید و خم و سم تشدید می‌پذیرد - چون -

نظامی

بدین امیدهای شاخ در شاخ	کرم‌های ترا ما را کرد گستاخ

فردوسی

چنین ست آئین چرخ بلند	بدستی کلاه و بدستی کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه	بخم کمندش در آرد ز گاه

فردوسی

ز سم ستوران دران پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و بانون تا دل دارد چون - بجیم و بجین از پوشش گنده روز جنگ یا برگستوان
و بام و بان - بمعنی سقف خانه - و این حرف از حروف معنی دار فارسی ست در
اواخر یکسر افعال میم ساکن ضمیر واحد متکلم ست در حالت فاعلی - چون
کردم و خوردم - می آیم و میروم - و گاهی در اواخر افعال متعدی ضمیر واحد
متکلم ست در حالت مفعولی - ع فراق تو جانان نمی سازدم * یعنی
نمی سازد مرا - و در اواخر اسما ضمیر مجرور ست بحالت اضافی - چون سرم
پایم - دستم - یعنی سر من و پای من و دست من - ع و ربحث شمائم
اے مه لقا نظر کن * و بر صیغه امر حاضر افادت معنی نهی میکند - چون - مکن
مزن - و بر مضارع وحد غائب که بزیادت الف و یائیه میباشد نیز داخل میشود

فردوسے

که رستم منم کم نماناد نام	نشیناد بر ماتم پور سام

و چون دو تا میم در یک کلمه باهم آید یکے از آن دو در عبارت و کتابت بطریق
جواز بیفتد - چون نیم من و نیمن - بادام مغز - بادامغز - ولیکن شرط ست که
کلمه که در دنباله اش میم باشد بسوے آن کلمه که سر آغازش میم باشد مضاف
نباشد - چون - جام مے - دام ماهی - یا کلمه دوم صفت اول نیفتد - چون - بام
مرتفع - چه در صورت حذف کردن یکے از دو میم بر هم زدن ترکیب و معنی خواهد گردید
و شاید انداختن یکے از دو حرف متجانس در میم مخصوص نیست بلکه بشرطے

مسطوره در بعض حروف دیگر هم یافته میشود - چون سختتر - پستتر - و همچنین
بدتر را (بدانجهت که دال و تا گوئی همجنس اند) از درِ فصاحت ست سختر
و پستر - و بتر خواندن ٭ -

بیان نون

بیست و نهم اَبتثج و یکی از حروف مشترکه دری و تازی ست - و در پارسی تشدید
نمی پذیرد - و از جمله حروف معنی دار است - نون مفتوح در اوائل افعال افادت
معنی نفی میکند - چون - ننوشت - و نخواند - و اگر با افعال آنرا پیوسته نسازند
بدینصورت (نه) نگاشته خواهد شد - چون - **سعدی**

نه باران همی آید از آسمان	نه برمی رود دودِ فریاد خوان

و گاهی هاے دنباله ساکت را بیاے ناطق بدل میکنند و (نے) می نگارند و
مے خوانند - چون - **خاقانی**

پیداست بر آستان دینے	دجال هزار و مهدی نے

ایضاً

نے فے نقاط ست آنچه گفتم	راهِ هوس ست آنچه رفتم

و با کلمه (است) همواره پیوسته نوشته میشود - چون - نیست - و از معظم
خواص این حرف ست که نون ساکن را از بینی خیز و غنّه وار د - و یکے از گزین پیرایه
این زبان شمرده میشود - و آن بر روش گوناگون می آید - اوّل آنکه پیش باے
موحده در آید - چون - سنبل - و نبل - کنبوره - دنبوره - انبار - هنبار -
کهنبار - مخفف کاه انبار - و غیره - و درین صورت نون بینی خیز جنبان

آواز نیست چنانکہ بعض شنوندگان آنرا صورتِ میم مے پندارند۔ دوم آنکہ پیش جیم
آید درآید۔ چون۔ پنج۔ گنج۔ ترنج۔ سنجار۔ هنجار۔ انجیر۔ زنجیر۔ وغیره
سوم آنکہ پیش دال مهملہ آید۔ چون۔ بند۔ چند۔ ماند۔ راند۔ فشاند۔ چهارم
آنکہ پیش کاف عجمے درآید۔ چون۔ سنگ۔ رنگ۔ بانگ۔ دانگ۔ پنجم آنکہ
پس الف یا واو یا یاے مده درآید۔ چون۔ بان۔ جان۔ ران۔ خون۔
شگون۔ فزون۔ چنین۔ زمین۔ کمین ❖

فائده

گاہے نون ساکن را از بهر حسن صوت در پایان بعضے اسماے افزایند۔ چون
پاداش۔ پاداشن۔ رس۔ رسن۔ بستر۔ بسترن۔ وغیره ❖

بیان واو

بست و ششم حرف واو یکے از حروف مشترکہ تازی و دری ست۔ و یکے از حروف
سیزده گانہ معنی دار پارسی ست۔ و افادتِ ارتباط میکند و آنرا واو عطف میگویند
پس ارتباط گاہے در میان دو جملہ میکند۔ چون۔ بهمن نیکو میخواند۔ و فیروز خوب
مے نویسد۔ و گاہے در میان دو کلمہ۔ چون۔ فیروز و بهروز آمدند۔ واز خواص
واو مده ست کہ در آخر بعضے اسما افادتِ معنی کاف تصغیر از بهر مزید نوازش

میکند۔ چون۔ پسرو۔ دخترو۔ خسرو

بر من نظرے نمیکند اے پسرو	چشم خوش تو کہ آفرین باد برو

و نیز در آخر بعض اسما کہ با لفظ مند ترکیب داده مے شود زیاده می آید۔
چون۔ تنومند۔ تنومند۔ خردمند۔ حاجتمند۔ نیازمند۔ و لیکن در دو لفظ

نخستین پیشه برومند و تنومند بطریق وجوب و در دیگر بسبیل جواز —
و نیز از خواص این حرف است که در لفظ چو — و همچو (که مخفف چون و همچون باشد)
و در لفظ دو — و تو — او در نظم اکثر و در نثر کمتر — چون ضمه متلفظ میشود یعنی چنان
خوانده میشود که گوئی نوشته بود چ — د — ت — کلیم

پی من مباد کس آواره هزار وطن	فلک بداغ جدائی هر دیارم سوخت

فردوسی

دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم	کیانی زبان پر ز گفتار نرم

خاقانی

طفلی تو که از سر دورنگی	ترسانندت بدیو و زنگی

و از این الفاظ — چنان — چنین — همچنان — همچنین — که در اصل — چون آن — چون
این — و همچو آن — همچون این بوده است — واو را در نظم و نثر هر دو می اندازند
و لیکن در نظم گمگاه از بهر رعایت وزن باز می آرند * انوری

مرغزاری شود اکنون فلک و ابر و رعد	رستی چو نانکه تو گوئی همه نافه است و جبل

لفظ چنو که تخفیف و اختصار (چون او) است یای وحدت در آخرش آورده
چنوئی خوانند مرادف چون وی کسی * سعدی

درین شهر پیری مبارک دم است	که در پارسائی چنوئی کم است

انوری

یا دست تو گر ابر شمارد کرم او گیرد	جائی که تو باشی که کند یاد چنوئی

و بسیار است که اشباع (او) را که ضمیر واحد غائب است بعد (که) و

(از) یا (ژ) می اندازند ÷ وکو وآز و یاژ و میگویند و نویسند۔ ونیز آنرا
درحالت مفعولی اکثر در نظم انداخته بجاے۔ آورا۔ ورا گویند۔ چون۔ نظامی

نباشد پادشاهی زودت بجهت	وراکن بندگی هم او ست بجهت

بیان واو معدوله

ونیز یکے از عظیم خواص واو مدّه در پارسی ست که بعد خاے معجمه اصلاً آواز نمیدهد یا بغایت خفی و در اصطلاح فرهنگیان این واو را واوِ معدوله میخوانند ازین جهت که از آواز گوهری خویش عدول و تجاوز کرده است۔ و واوِ اشمام ضمه نیز گویند از نیرو که در بعضے صورت بوئے از ان میتوان شنید۔ دانستنی ست که از روے استقرا متحقق شده که واوِ معدوله ما قبل همین حروف نهگانه مے آید و بس یعنے ا د ر ز س ش ن ه ی

ما قبل الف۔ چون۔ خواجه۔ خواب۔ خوارزم۔ خوان۔ خوالیگر۔ خواست

ما قبل دال۔ چون۔ خود ÷

ما قبل راے مهمله۔ چون۔ خورد۔ درخور۔ خورشید۔ خورشی ÷

ما قبل زاے معجمه۔ چون۔ خوزم۔ بمعنی بخار یا میغ ÷

ما قبل سین مهمله۔ چون۔ خوست۔ بروزن عوام۔ یا آبخوست۔ بمعنی جزیره ÷

ما قبل شین معجمه۔ چون۔ خوش ÷

ما قبل نون۔ چون۔ خوند۔ بمعنی خداوند۔ خونجک۔ بمعنی سیاه دانه ÷

ما قبل هاے هوز۔ چون { خوهل۔ خوهله۔ بمعنے کج و ناراست۔ که تلفظش خُهل و خُهله است ÷

ماقبل یاے حطی-چون- { خوی-بمعنی عرق که تلفظش خی است-خویش-خویشاوند- / خوید-که تلفظش خید است ✤ }

ولفظ خوش بمعنی خوب وشاد-اگرچه بفتح خاے نقطه دار وواو معدوله درمیان فرهنگیان مشهورست-وبا امثال-کش-وفش- دریک قافیه آورده شود چون

نظامی

ولیکن بخواهش من حکم کش | کنم زین سخنها دل خویش خوش

ولیکن پیشینیان این لفظ را با واو ملفوظه بر وزن خوب بهمان معنی گذشته خوانده اند چون-**انوری**

دو عید ست ما را از روے دو معنی | که خوشی و خوبیش را نیست پایان
همایون یکے عید تشریف خسرو | مبارک دگر عید اضحے و قربان

ولفظ خوید هم با واو ملفوظ آمده-چون-**سعدی**

هنوز از پیش همچنان مے دوید | که جو خورده بود از کفش یا خوید

والفاظ خورم-خورسند-خورده-آخور-را هم بواو معدوله می نویسند وهم بے آن-چون-خرم-خرسند-خرده-آخر-نیکو یاد داشتنی ست که در زبان پارسی اظهار واو عطف بنوعیکه از کلمه ماقبل ومابعد تمام تر بریده و جداگانه شنیده شود در نظم اصلا سمت جواز ندارد وبجز درین تراکیب دگر-روز-فروزان-وزین-ویا مفتوح خواندن واو عطف در نظم خطائیست گنده

فردوسی

دگر زانکه اسپم نیامد پدید | سران را بسے سر بخواهم برید

سعدی

گر کشتی ور جبر سم بخشی روی و سر بر آستانم — بنده را فرمان نباشد آنچه فرمائی بر آنم

نظامی

زابرو کمان کرده وز غمزه تیر — چه تیر و کمان کرده دلها اسیر

سعدی

وزین سو پدر روی بر آسمان — که یارب بسجاده راستان

فردوسی

بهنیم تا اسپ اسفندیار — سوی آید از رزمگه بی سوار
دیا باره رستم جنگ جوی — بآخور نهد بی خداوند روی

مگر در شاهنامه فردوسی واو عطف مفتوح در اول کلمه یافته شده است اگرچه آن
دستاویزی برای جواز استعمالش برای متاخرین نتواند شد ٭ فردوسی

چو آئی بکاخ فریدون فرود — نخستین ز بهر دو پسر ده درود
و دیگر بگویش که ترس خدای — بباید که باشد بهر دو سرای

ولیکن واو عطف بعد حروف مده و هاے خفی مفتوح خوانند چنانچه و دانا و آواز
(او) پیدا کند چون تو و من پهلو و بازو بینا و دانا و دیدی و شنیدی فرزانه و دیگانه ٭

جامی

نور پاکی تو و عالم سایه — سایه با نور بود همسایه

نظامی

بدارای گیتی و دانای راز — که دارم به بهبود دارا نیاز

سعدی

چہ مے خیسپی اے فتنہ روزگار		بیا و مے لعل نوشین بیار

خسرو

جستہ پیام آوری ازاگہان		آمدہ و رفتہ بہ پیش شہان

و واو غیر مدہ گاہے تبادل بہ فا دارد چون۔ یاوہ و یافہ وکلاوہ و کلافہ۔ و گاہے بہ باے ابجد۔ چون۔ نوشتن و نبشتن۔ نوید و نبید۔ و گہگاہ بباے عجمے۔ چون۔ وام و پام ؞

بیان ھے یعنی ہاے ہوز

سی و یکم از تہجی و یکے از حروف مشترکہ عربی و فارسی ست ہاے ہوز لقب اوست و یکے از حروف معنی دار پارسی ست و این حرف در پارسی دو گونہ مے آید۔ یکے ملفوظ و دیگر خفی یا تحقیقی۔ ملفوظ اکثر جوہر کلمہ مے باشد۔ و ہموارہ آواز میدہد چون۔ ہاے ہستی وہراسان۔ وبہروز وبہرام وگاہ وماہ واین ہاے ملفوظ گاہے با الف تبادل دارد چون ہیچ وایچ وہست واست وہند واند۔ ہورمزد واورمزد وہین واین وہنبار وانبار وہنبان وانبان۔ مگر در امثال این کلمات بجزم نتوان گفت کہ ہے الف گردیدہ است یا الف ہے ؞

وازعامہ خواص این حرف ست۔ کہ واو والف مدہ کہ پیش وے بیاشد بطریق جواز در نظم مے افتد چون۔ کوہ وکہ۔ ستوہ وستہ۔ انبوہ وانبہ۔ راہ ورہ۔ وشاہ وشہ۔ گاہ وگہ۔ ماہ ومہ۔ درگاہ ودرگہ۔ گناہ وگنہ۔ کلاہ وکلہ وغیرہ۔ وشاید ہمین دو لفظ یعنی۔ گیاہ وگواہ۔ ازین حکم مستثنا ست کہ بحذف الف گیہ وگوہ گفتن جائز نباشد۔ مگر ہاے گیاہ وگواہ وپادشاہ در نظم گاہے می افتد

خاقانی

زمین غرقه‌گاه روکه نهنگ‌ست برگذر زرین سبزه جا که خنگ زمردی است در گیا

ایضاً

بدل به رجوع تو کان پیر دین را بجز استقامت عصای نیابی
بصورت دو حرف کج آمد دل اما ز دل راست گوتر گوای نیابی

ایضاً

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا

عبدالواسع جبلی

عالی است همتم همه وقت چون فلک صافی است نیتم همه وقت چون هوا
بر همت من است عملهای من دلیل بر نیت من است سخنهای من گوا

و نیز گاهی با جیم ابجد بدل گردد چون - آه و آج - و ناگاه و ناگاج - و گاهی بجای حطی چون - هیز و حیز - و نیز در آواخر ابیات جاییکه حرف روی الف مده باشد افزوده میشود - چون - دوتا - و دوتاه - و شنا - و شناه + انوری

پیش تخت تو بود چو سرو بپای یا کند چون بنفشه پشت دوتاه
در قفسهای دشمنت تضمین هر زمان صد هزار وا نفساه

عرفی

با ابد گوید ازل کاین نا امید از ساحل است گر کند در بحر علمش جوهر اول شناه

اما هاے خفی یا ساکت که در آواخر کلمات می آید و بدان همین فتحهٔ ما قبلش ملفوظ میشود و بس بر دو نمط می آید - اصلی و وصلی - اصلی آنکه اخیر جوهر کلمه باشد

و به اندا ختنش جز و باقی مانده مهمل و بے معنی گردد ـ چون ـ درین الفاظ ـ زچه بچه ـ گله ـ تله ـ پله ـ سایه ـ مایه ـ دایه ـ باده ـ کاوه ـ چه و وصلی ہاے زائد ست که در آخر کلمه مے آید این ہاے وصلی را بردو گونه مے آرند ـ یکے از بہر افادت (یعنی عوض کوچک ۱۲)

بعض معانی خاص افزوده میشود ـ چون ـ معنی نسبت درین الفاظ ـ شبه ـ روزه ـ یا شبانه ـ و روزانه ـ وساله و ماہه ـ یا سالانه و ماہانه ـ یا ماہیانه و سالیانه ـ وده ـ پنجه ـ چله ـ پنجاهه ـ یعنی چیزے منسوب به شب یا روز

	یا باد الخ + خاقانی	
پس از چندین چله در عهد سی سال		دوم پنجاهه گیرم آشکارا

پنجاهه یعنی اعتکاف و صوم پنجاه روز حسب مذهب زاهدان ترسا ـ و چون معنی شباهت و مانائی در امثال این الفاظ ـ دندانه ـ گوشه ـ دسته ـ کوهه ـ زبانه ـ کمانه ـ پایه ـ وغیر آن یعنی چیزے شبیه و مانا ے دندان ـ گوش ـ دست کوه ـ زبان ـ کمان ـ پاے وغیره ـ و چون معنی صفت مفعولی ـ چون بسته خسته ـ دزدیده ـ پژمریده ـ یعنی بسته شده خسته شده الخ (یعنی اسم مفعول ۱۲) + ع

	نگر در بحث منسوبات نکوخوے	

دیگر از بہر اظہار حرکت حرف اخیر کلمه ـ چون ـ گفته ـ رفته ـ داده ـ زاده ـ وغیره که همه آن صیغهٔ ماضی ست یعنی گفت ـ رفت ـ داد ـ زاد که ہاے مخفی را براے شیرینی و سبکی تلفظ زیادت میکنند ـ چنانچه حضرت پیر من چنین فرموده ـ و این نامه را بمن بخشیده ـ و بر ظهرش بدست خود نگاشته ـ و بسا هنگام ہاے مخفی را در آواخر اسما و صفات نیز از بہر اظہار

فتحہ حروف و نبالہ بطریق پیرایہ مے افزایند۔ چون نادرہ۔ آوارہ۔ آوازہ۔ ستمگارہ۔ زنگہ۔ آشکارہ۔ غرہ۔ یکسرہ۔ زمانہ۔ دوگانہ۔ میخوارہ۔ مگر ہاے پسین اینہا را ہاے تصغیر ہم مے توان گفت۔ وہاے دنبالہ خواہ اصلی باشد یا وصلی در حالت جمع و تصغیر و نسبت بکاف عجمی بدل گردد۔ چون۔

نسبت	تصغیر	جمع	واحد
زچگی	زچگک	زچگان	زچہ
بچگی	بچگک	بچگان	بچہ
دایگی	دایگک	دایگان	دایہ

مصرع

بہ بحث جمع و ہم تصغیر و نسبت بنگر ای جانان

وگاہے مے افتد کہ ہاے ملفوظ و خفی ہر دو را بیاے حطی بدل سازند۔ چون نیست۔ کیست۔ چیست کہ در اصل نہ است۔ کہ است۔ چہ است۔ بود۔ وسیوم۔ وفربہ۔ وفربی

انوری

صریر قلمہاے تو نفخ صور ست	کہ آید از و لازم احیاے موتے
بلب ہست خاموش و ز و عقل گویا	بہ تن ہست لاغر و ز و ملک فربے

جمع بیت از بیابان موتی

خاقانی

آن رسے حیوان چون گشت فربی ‌‌| قربانش کنند روز اضحے

بیان یے یعنی یاے تحتانی

سی و دوم حرف پسین آخشیج و مشترک لسانین ست و یاے مثنات تحتانی

یعنی دو نقطہ دار زیرین و یاے حطی ملقب وست - وہنگامیکہ در نظم کلمہ اخیرش یاے معروف باشد وبمضاف گردد بسوے لفظ دیگر - تشدید می پذیرد یا آواز ے تشدید ما نا از بہر رعایت وزن شعر پیدا میکند - چون - سپیدی کاغذ - وسیاہی شب - مولوی معنوی

عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل

ویا ہر دو گونہ است - اصلی - ووصلی - یعنی زائد - اصلی آنکہ جوہر کلمہ باشد چون - یاے امثال - یاو - گیاہ - دید - وغیرہ - ووصلی یعنے زائد آنکہ در اواخر اسما وافعال از بہر افادات بعضے اغراض مے آرند وازینجاست کہ این حرف یکے از حروف سیزدہ گانہ معنی دار پارسی شمردہ مے شود -

اقسام یاے زائد معنی دار کہ در اواخر اسما وافعال مے آید

(۱) یاے خطابیہ

این - ی - ہموارہ در آخر فعل یا اسم افادت معنی خطاب میکند - چون خوردی وبردی وبکنی ومیزنی وغیرہ - وچون - مردی وزردی وہوشیاری وغیرہ یعنے مرد ہستی وزرد ہستی - وہوشیار ہستی - واگر در آخر فعل یا اسم ہاے خفی باشد دران زمان یاے خطابی صورت ہمزہ (ء) میگیرد - مگر این ہمزہ ہمان آواز یاے معروف یعنی (ای) میدہد - چون تو دادۂ - تو زادۂ - فرزانۂ - دیوانۂ - واگر در آخر اسم وفعل واو یا الف باشد - قبل این یا ہمزہ افزودہ خواہد شد - چون - کشائی - نمائی - گوئی - پوئی - دانائی - بالائی - نیکوئی - شیرین خوئی - واگر در آخر اسم یاے مدہ اصلی باشد ہنگام

الحاق یاے خطاب یاے اوّل بہ تشدید خواندہ خواہد شد۔ یا ہمزہ و یاے دیگر یعنی (ئی) بعد آن افزودہ۔ چون۔ در پیکر طرازی تو دوم مانیّ یا مانئی۔ و در حسن و خوبی یوسف ثانیّ یا ثانئی ٭

(۲) یاے مصدریہ

این۔ ی۔ در اواخر صفات و اسماے آید و بیان حالت و صفت مے کند یعنی موصوف گردیدن چیزے بصفتے یا مفہوم اسمے کہ در آخرش این۔ ی۔ لاحق گردد۔ و عامہ دستوریان و فرہنگیان آنرا یاے مصدری مے خوانند زیراچہ بمعنی مصدر تعبیرش میکنند۔ چون۔ مردی۔ زنی۔ سردی۔ زردی۔ بزرگی۔ ستہ گی۔ بالحاق این (ی) در آخر۔ مرد۔ زن۔ سرد۔ زرد۔ بزرگ۔ ستہ گ۔ پس معنی مردی و زنی وغیرہ حالت مرد شدن و زن شدن باشد اگر در آخر صفت ہاے خفی باشد آنرا بکاف عجمے بدل کنند۔ چون۔ آوارہ۔ آوارگی۔ آراستہ۔ آراستگی۔ و اگر الف مدّہ یا واو مدہ باشد بجاے یاے (ئی) باید آورد۔ چون۔ دلربا۔ دلربائی۔ دلکشا۔ دلکشائی۔ دلجو۔ دلجوئی۔ شیرین خو۔ شیرین خوئی ٭

(۳) یاے نسبیہ یعنی یاے نسبت

این۔ ی۔ در اواخر اسما خصوصاً اسمائیکہ بر بداین و قریہ و مواضع و صناعت و پیشہ و حرفہ و صاحب دین و مذہب و قبیلہ و قوم وغیرہ دال باشد در می آید و افادت معنی منسوب شدن چیزے یا کسی بدان میکند۔ چون۔ شیرازی۔ یعنی مردم منسوب بہ شیراز و ہمچنین۔ اصفہانی۔ رومی۔ چینی۔ ہندی۔ پارسی۔ صرفی۔

نحوی - مسیحی - موسوی - حنفی - مالکی - عراقی - ہاشمی - قریشی - وغیرہ ۔ مصرع

بہ بحثِ نسبت اے جانان بجز دو دمین بنگر

(۴) یاے وحدانی یا یاے وحدت

این ی - در آواخر اسما افادتِ معنی وحدت تنکیری میکند - و معنی وحدت تنکیری آنست کہ از ان اسم کہ ہنگوند (ی) در آخرش آوردہ شدہ است - یک فرد - نا معین مراد باشد - چون - گلے - بلبلے - مردے - زنے یعنی کدام یک گل - یا بلبل یا مرد - یا - زن غیر معین ۔ و در کلمہ کہ دنبالش ہاے مخفی باشد عوض این یا ہمزہ آید - چون - دیوانۂ - پروانۂ - و یاے تنکیر گاہے براے تعظیم بود چنانچہ گویند کہ فلان مردے ست یعنے مرد بزرگ ہست و گاہے براے تحقیر چون فلان غلامے است یعنی حقیر و گاہے براے تعجب چون - انوری

متقدّرے نہ بآلت بقدرتِ مطلق | کند بشکل بخارے چو گنبدِ ازرق

و گاہے براے تہویل و ترہیب - چون - ع

بسوزنِ بیگناہان اینقدر دلیر مباش | کہ روز حشر سزاے و جزائے ہست

و گاہے ترجمہ کل افرادی در عربی ست - چون - ع

ہر یکے را بہر کارے ساختہ | میل آن اندر دلش انداختہ

مصرع

بہمین حال این یا بجز دو دم ۔

(۵) یاے شایانی یعنی یاے قابلیت و لیاقت

این (ی) در آخر مصدر مے آید و افادت معنی وصفی میکند یعنے چیزے

یا شخصی شایستگی و قابلیت مفهوم آن مصدر داشته است چون - دیدنی یعنی چیزیکه
درخور دیدن باشد و شنیدنی یعنی چیزیکه قابل شنیدن باشد ۵

شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی	کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی

یعنی قابل کشتن و سوختن و گردن زدن باشد

* این یاے شایانی بدرست ماناے یاے شد و که در پایان بعض اوصاف در سنسکرت می آید
و ماناے و نبالۂ able در لغت انگریزی باشد که معنے خورائی دارد چون - eatable
خوردنی drinkable نوشیدنی وغیره بهمین فرق که در پارسی این قاعده را عموم ست
که در آخر هر مصدرے توان آورد و در انگریزی موقوف بر اسماع - فتدبر -

مصرع

بجز وجود عدم حال این یا نگر

(۶) یاے آنی یعنی یائیکه معنی آن دارد

این (ی) در آخر اسم می آید و معنی (آن) پیدا کند مگر ضرورست که بعدش کاف
موصوله در آرند - چون - مردے که میگریست در دے دارد یعنی آن مرد
که میگریست - و بعد یاے مخفی صورت همزه گیرد - چون - فرزانه که با دیوانگان
نشنید رگے از جنون دارد نظامی

عروسیکه آن سنت آرد بجاے	دهد بوسه آئینه را رونماے

ایضًا

عقابے که نخچیر سازی کند	بگنجشک کے دستبازی کند

و گاهے این (ی) محذوف باشد - چون -

سعدی

عالمکه کامرانی و تن پروری کند	او خویشتن گم ست کرا رهبری کند

یعنی عالمیکه الخ ؛

(۷) یاے امانی یعنی تمنائی

این (ی) در پایان صیغهاے ماضی واحد غائب و متکلم و مخاطب می آید گاهی در پایان صیغهاے مضارع هم افادت معنی حسرت و پشیمانی و یاد چیزهاے دلخواه که نقش آن بجا ننشسته یا نشسته و گذشته و آرزوهاے دلی که صورت نبسته میکند و گاسے هم بوسیلهٔ آن در تمناے محال و آرزوے ناشدنی هم مے زنند - یاد داشتنی ست که این (ی) راهمین در آخر ماضی واحد غائب آورده در هر شش ضمیر واحد و جمع غائب و مخاطب و متکلم برابرانه استعمال کردن هم روا باشد - چون - اے کاش من یا ما کردے و داشتنی و اے کاش تو یا شما کردے و داشتے و او یا ایشان کردے و داشتی ؛ جامی

بجاے نیل من بودمی چه بودی	زپا بوسش من آسودے چه بودے

شیخ علی حزین

مطلب پروانه روا شد حزین	کاش تو هم بال و پری داشتے

سعدی

کاش آنانکه عیب من گفتند	روے ان دلستان بدیدندے
تا بجاے ترنج در نظرش	بے خبر دستها بریدندے

سعدی

چه بودے ار سر زلفش بدستم افتادی | چو آستین کریمان بدست درویشان

کمال اصفهانی

اجل نمیرسدم کاشکے رسیدے | که تا صداعت دیگر ندادے زنهار

وهر گاه این (ی) در آخر مضارع در آید افادت معنی امید و آرزو ی چیزے مطلوب یا بیم و بیزاری از چیزهاے ناپسند و مرهوب میکند ۵

ز بیم سنانت بجان خواهدے | که در کام شیران نهان باشدے

رباعی عمر خیام

اے کاش تنم بنفط آلایندے | آتش بزنندی و نه بخشایندے
در چشم عزیز من نمک سایندے | وز دوست جدا شدن نفرمایندے

مصرع

بهمین حال این یا بجز و دوم

(۸) یاے دوامی یا استمراری

این (ی) در پایان صیغهاے ماضی مے آید و افادت معنی استمرار و دوام میکند یعنی همانا این (ی) در پایان ماضی همان فائده میدهد که (لی) در انگلش چون - فلانے هر بامداد بسیر و گلگشت رفتی - و در باغ و بستان گشتی - و چاشتگاهان باز آمدے و چاشت خوردے و آنگاه بکار یکے واشت پرداختی یعنی میرفت - و می گشت - و می آمد - و میخورد - و می پرداخت ۵ نظامی

مرو هر هفته زدوے فراغ | تماشا شدی بدیدن باغ
سر و پیراستی سمن کشتی | مشک سودی و عنبر آگشتی

تازه کردی بدست نرگس جام	لاله را دادی از بنفشه پیام
ساعتی گرد باغ برگشتی	باز بگذاشتی و بگذشتی

(۹) یاے ملاطفتی

آن گونه یاے معروف ست که در آواخر القاب وصفات مدیده از براے پیدا ساختن مزید تلطف واختصاص سے آرند- چنانچه- شفقی- ملاذی- مخدومی- قبله گاهی- ارشاد پناهی- خدایگانی- نورچشمی ٭

فائده

وآنکه بعض هندیان از پارسی ناآشنا یاے نورچشمی را یاے تانیث انگاشته اطلاقش بر غیر دختر روا ندارند خطائی ست گنده وناآمرزیدنی ٭

(۱۰) یاے زائد

که در آخر بعض کلمات عربی وفارسی درآید بدون دلالت بر معنی زائد- چون- نوربان ونوربانی بالفتح بمعنے سوغات وارمغان وارمغانی- وفلان وفلانی- بهمان وبهمانی- خور وخوری- قربان وقربانی- انتظار وانتظاری- جریان وجریانی- حال وحالی- زیادت وزیادتی- فضول وفضولی- حضور وحضوری- غلط وغلطی- خلاص وخلاصی- نقصان ونقصانی- زیان وزیانی- قحط وقحطی-

مسعود سعد سلمان

یافته از تو با هزاران لطف	خلعت و نوربانی و بیکران

سعدی

بدل گفتم از مصر قند آورم	بر دوستان ارمغانے برم

حافظ

شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف ست ولی … خوبی آنست و لطافت که فلانے دارد

عرفی

بعهد جلوهٔ حسن کلام من آموخت … قبول شاهد نظم کمال نقصانے

مفرحے که من از بهر روح سازم هم … نه انوری و نه هروی فلان نه بهانی

خاقانی

بهر نا سازی سازِ غزل من ناخوشی خوش کرد … که آیت زیر کاهست کمالات زیر نقصانے

فانی

هر آن دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد … قواے سامعه حالی کنند استقبال

حافظ

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد … حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

ایضاً

مژه سیاهت ار کرد بر خون ما اشارت … ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا

ایضاً

حضوری گر همی خواهی از و غائب مشو حافظ … متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

قاآنی

اگر هر کس نماید پیش را در عید قربانی … منت قربان نمایم خویش را در عید و ... خانی

محمد قلی سلیم

نسبت دشمن ببین از خود که در کاشانهٔ سیل … گر ترا یک چشم خود باشد زبانی میکند

صائب

نیست بی سرگشتگی ممکن خلاصی زین محیط	تا بساحل از دو صد گرداب می باید گذشت

ایضاً

بزیر خاک نخفی را بمردم درویش	اگر زبادتی هست حسرتے تا چند

ایضاً

از فضولی ہاے خود صائب خجالت میکشم	منکہ باشم تا کنم تلقین کہ رحمت کن مرا

ملا طغرا در تعریف ساقی

شب بزم اگر تحفے ز روغن ست	چراغ پیالہ از دو روشن ست

ظہوری

در انتظاری اشک حنائے بودم	رسید وقت ز شوق نگار[1] مے گریم

(۱۱) یاے زائدہ

کہ در وسط کلمات می آید چون ۔ کارگر و کاریگر ۔ فلاسنگ و فلیاسنگ بمعنی فلاخن ٭

میر خسرو

جہاندار بر تخت زر بار داد	بکاریگران گنج بسیار داد

و کلیگر بھر و و کاف فارسی بمعنی گلکار و چوگان بیاے تحتانی ۔ بمعنی چوگان تخفیف چوگان بلام ۔ مرکب از چول بمعنی خمیدہ ۔ و گان کلمہ نسبت ہست وصولجان معرب آنست ٭

۵

بار غم بسکہ بر من افگندی	پشت من خم گشت چون چوگان

ابن یمین

[1] در لفظ نگار ... [illegible] ... فتدبر ٭

ربوده گوی لطافت بچوگان سر زلف | ز دلبران سهی قد و گلرخان سرای

تتمه

در ذکر فوائد چند که آگاهی بران موجب مزید بصیرت طالب تواند شد

فائده - ۱

پژوهش کننده زبان فارسی بعد اندک بازجست خواهد یافت که اکثر لغات این زبان نه همین بچندین حروف خوانده میشوند بلکه در عدد و مفاصل حروف و صورت و ترتیب حرکات و سکنات نیز تفاوت بسیار دارند چنانچه ازین امثله مبرهن شدنی ست - شاه اسپرم که بمعنی ریحان و ضمیران ست دران چند لغات آمده - شاه سپرم - شاه سپرغم - شاه سپهرم - شاه اسفرم - شاه اسپرغم - شاه اسفرهم - شاه اسپرم - شاه پرم - اسپرم - اسپرهم - اسپرغم - سپرغم - سپرم - سپرهم - وغیره و در سمندر بمعنی جانداری مشهور که در آتش ماند این چند لغات آمده یعنی سمندر - سمندل - اسمندر - سمندول - ساطر - سام اندر - سمندور - سامندر - سامندل - سمندوک وغیره - و در اهرمن بمعنی دیو - آهریمن - آهرمن - اهرامن - اهرن - اهریمه - اهرامن - اهرن - اهرمیه ⁂

و در زردشت نام پیغمبر مجوسیان - زردشت - زارتشت - زاردشت - زاردهشت - زارهشت - زرادشت - زراتشت - زردشت - زرهشت وغیره همچنین بسیار لغات ست که گوناگون تغیر دران راه یافته است ⁂ -

فائده - ۲ -

اکثر الفاظ در پارسی توان یافت که حرف سر آغازش هم الف ممدوده است و هم الف مقصوره چون - آبلوج و ابلوج - آغار و اغار - آریان و اریان - آستر و استر - آلان و الان آلنگ و النگ - آلاد و الاد - آلوند و الوند - آهرمن و اهرمن - آهار و اهار *

و همچنین بسیار اسما و افعال توان یافت که هم آغازشان با الف صحیح ست و هم بی آن چون - اشکوه و شکوه - اسپند و سپند - استاره و ستاره - استام و ستام - اسوار و سوار اسپندار و سپندار - امرود و مرود - اکرفس و کرفس وغیره - استادن و ستادن - افشردن و فشردن - افسردن و فسردن - افگندن و فگندن - افروختن و فروختن - در میان فرهنگیان در امثال این کلمات باهم اختلاف ست - برخی بران اند که کلمات القدار مزید اند یعنی الف ممدوده یا مقصوره زائد ست بر اصل لفظ مجرد که بدون الف ست - و جماعتی بران اند که کلمات نادار الف اختصار و تخفیف کلمات القدار اند - بهر صورت چون حال باستانی زبان پارسی زیر پردهای ظلمانی پنهان است ارتفاع این خلاف از میان امری ست دشوار *

و لیکن نزد فقیر مولف چنان بپایهٔ تحقیق نزدیکتر معلوم میشود که کلماتیکه در صحبت کلام و محاوره و روزمرّه بی الف مستعمل ست و همین در نظم الف بران افزوده میشود در اصل بی الف باشد - چون - بی - بر - با - شکوه - سپند - ستاره - وغیره که ابی ابر - ابا - اشکوه - اسپند - استاره بجز در نظم مستعمل نمیشود و در امثال استخوان دستخوان - افتان و فتان کلمه با الف اصلی ست چه بجز در نظم ستخوان و فتان نمی آید و باقی کلماتیکه در نثر و نظم هردو با الف و بدون الف مستعمل میشوند - چون - فریدن سافریدون - فرزودن و افزودن وغیره هردو لغت را مترادف خواندن تحقیق

نزدیکتر ست واللہ اعلم بالصواب ؛

فائدہ - ۳

بجز آن تبدیل و تغیر کہ در ضمن بیان ہر حرف از حروف ہجائی برگزارده شد ہنوز بیان تبادلِ بعض حرف با بعض دیگر باقی ست کہ در بحث فعل از بہرہ دوم این دستور نامہ خواہد آمد مثلاً بدل گشتن خاے ثخذ و فاے سعفص مصدر و ماضی با زاے منقوطہ و باے ابجد در مضارع و امر - چون گداختن - نواختن - و گدازد - نوازد - گداز - نواز - و کوفتن - روفتن - و کوبد - روبد - کوب - روب ؛

فائدہ - ۴

امّا تغیرات نا قیاسی و تخفیفات گوناگون کہ درین زبان راہ یافتہ ست پس آگاہیدن بر آن امریست دشوار و بیانش دور از کار دستور نگار - چہ زبان پارسی کہ محتوی بر لہجات رنگارنگ چون پہلوی و دری - و پارسی ست و زبان فرسودۂ کشورہاے گوناگون مانند عراق عرب و عجم و خراسان و کابلستان و توران و سند و ہند و دکن و افغانستان و غیر آن و از عہد قدیم پیشدادیان کہ نخستین گرامی طبقۂ از طبقات چارگانہ فرس ست تا روزگار پسین ساسانیان کہ اخیر طبقۂ شان ست رنگارنگ تغیر و انقلاب دیدہ و امروز نزدیک یکہزار و دو صد و بیست سال ست کہ زبان زدۂ اسلامیان گردیدہ تصرفات گوناگون از ایشان کشیدہ و میکشد ؛

دومین گفتار

در آداب املا و رسم خط پارسی

قاعده - ۱

هر حرف را بهمان صورت باید نگاشت که ارباب لغت پارسی بدان در متون لغات می نگارند - یا در پارسی نامهاے معتبر ایرانی نگاشته شده اند زنهار تلفظ آنرا اعتبار نباید کرد - پس امثال این الفاظ عربی نژاد را یعنی طلب - عرض - ظلم - صفا - حارث - وغیره اگرچه در تلفظ آنها بزبان پارسی خوانان از تلفظ تلب - ارز - زلم - سفا - هارس - هیچ تفاوت نیست - زیراکه میرزایان پارس حروف تازی را که در پارسی مستعمل اند از آواز زمخت و گلوگیر تازی تغیر داده - ملائم آخشیجان پارسی میسازند - در نگارش باید که باهمان املاے خاص عربی نگاشته شوند چون - نیکو پیدا است که درشتی این حروف در گفتار است نه در نگار - وعلاوه بران در نگاشتن این حروف بصورت اصلی شان خوش ولالتی ست بر اینکه آن کلمات تازی نژاد اند و از اکفاے پارسی الفاظ نیستند ❊

قاعده - ۲

امثال این الفاظ - صد - شصت - طوطی - طهمورث - کیومرث - طبر - طبرزد - طبرخون - قم - نام ولایتی - طلا - طراز - طپانچه - طارم - طشت که باجود فارسے الاصل بودن این الفاظ املاے آنها اند دیرباز در میان کافه دبیران پارسی نگار بـ ص و ط و ث و ق - که از حروف مختصه عربی ست قرار یافته است اگرچه اصل شان - سد - شست - توتی - تهموس - کیومرس - تبر - تبرزد - تبرخون - کم - تلا - تراز - تپانچه - تارم - تشت است پس باید که چنانکه در میان دبیران قرار یافته بهمان صورت برنگارند - وزنهار راه خلافش نپویند ❊

لفظ تیار کہ بمعنی درست و مہیا و آمادہ درمیان متاخرین مستعمل ست بتائے قرشت وطاے مہملہ ہر دو املا صحیح آمدہ در صورت اوّل ماخوذ از تیار کہ بمعنی موّاج و جہندہ و جلد رفتار باشد۔ و در صورت ثانی ماخوذ از طیّار کہ صفت مبالغہ از طیر است ۔ واین در اصل اصطلاح میر شکاران است کہ چون جانور شکاری از کریز بر آمدہ آمادۂ شکار و پرواز گردد میگویند کہ جانور طیار شدہ ۔ یعنی نیکو پرندہ گشتہ ؛

قاعدہ ۔ ۳

آن نوع الفاظ پارسی را کہ انشا پردازان ایران ہم بحروف خاصۂ تازی مینویسند و ہم با اختیار زبان اصلی فارس چون ۔ اصفہان و اسفہان یا اسپہان ۔ یا سپاہان ۔ طپیدن ۔ و تپیدن ۔ قہستان ۔ و کہستان ۔ خانقاہ و خانگاہ ۔ بیلقان نام ولایتی و بیلگان حیز ۔ و سپہر خندق ۔ و کندک ۔ قلق و لگلگ ۔ صنج و چنگ ۔ نویسندہ اختیار دارد خواہ بحروف تازی نویسد یا بحروف پارسی ۔ ولیکن طریق پسین اولے است ؛

قاعدہ ۔ ۴

نقاط حروف گوہری بہرہ آن حروف اند کہ بدان از یکدیگر ممتاز میشوند پس ہر نویسندگان پارسی لازم ست کہ زینہار در اثناے کتابت نقاط حروف را فرو نگذارند بلکہ بر سبیل لزوم بجاے خاص نشان نہند تا از آن حروف آواز ہاے خاص شان مفہوم شود و ہمچنین دیگر علامات کتابت را چون مدّہ و تشدید وغیرہ ملحوظ داشتن خیلے ضرور ست چون ۔ بعد الف صحیح الف مدّہ آید ہر دو الف را جداگانہ ہمچنین اارام ۔ اآہنگ ۔ نباید نوشت بلکہ باید کہ یک الف نگاشتہ بالایش نشان مدّہ کہ ہمچنین (~) است بفزایند چون ۔ آرام ۔ آہنگ ۔ ؛

قاعده - ۵

کاف عربی و کاف عجمی دو حرف جداگانه اند و از یکدیگر در گوهر و نام ممتاز پس نزیانے ست بزرگ و بے تمیزی سترگ که اینچنین دو آخشیج ستبائن بیک نگارش صورت نگاشته شوند و هیچ تمیز درمیان صورت شان نهاده نشود بنابران التماس از فارسی خوانان ست که نشانے خاص بر کاف عجمی گذارند تا از کاف تازی ممتاز گردد - اگر خوش کنند همین نشان (حـ) که گونه کج کردن سر گرا ست اختیار کنند - اینچنین ک - گ - کا - گا ❊

قاعده - ۶

در امثال این الفاظ تازی - اَللّٰه - رحمٰن - اسحٰق - هٰرون - اسمٰعیل - وغیره که در املاے تازی بجاے الف بالاے حرف فتحهٔ خنجرے که در حقیقت الف ست می نگارند چون در پارسی ازین گونه الف ناخوانده نشانی نیست آنرا بصورت الف باید نگاشت اینچنین - اللاه - رحمان - اسحاق - هارون اسماعیل وغیره ❊

قاعده - ۷

هیچ کلمهٔ پارسی بیک حرف تنها نگاشته نمیشود - بجز واو عطف - و زاے مخفف از - بنابران هرگاه این حروف - ب - چ - ک - ن - را جاے تنها و ناموصول نوشتن حاجت افتد هاے سکته را در آخر آن ملحق سازند اینچنین - به - چه - که - نه - **فائده** حرف با را با کلمهٔ غیر پارسی نه پیوستن از در شگرف نگاری ست ❊

آداب نگارش تاے قرشت

و این فتحهٔ خنجری را بدین صورت می نویسند الله اعلی ۱۲ منه

تاے آخرِ کلمۂ فارسی و عربی کہ اصلی و جزوِ کلمہ باشد ہموارہ دراز نوشتہ شدنی ست و زنہار بہ ہاے گرد نباید نگاشت - چون - برات - رفت - جہت - زیست - سوت - فوت - نبات - بنات - پشت - مشت - دست - گفت - وغیرہ اما املاے تاے زائد کہ در آخرِ کلماتِ عربی مستعملِ پارسی می آید از بیان آیندہ پیدا خواہد گردید ⁂

(۱) اگر این تاے زائد تاے جمعیت ست یعنی علامتِ جمعِ مؤنثِ سالمِ عربی - پس بہر دو گونہ املاے تازی و پارسی دراز باید نوشت - چون - حسنات - حرکات - سکنات - برکات ⁂

تنبیہ - تاے این نوع جمعِ عربی نحو ولات (جمعِ والی) و رُوات (جمعِ راوی) و حُمات (جمعِ حامی) و قضات (جمعِ قاضی) اگرچہ در عربی گرد نوشتہ میشود یعنی مثل وُلاۃ - و رُواۃ وغیرہ مگر در پارسی دراز نوشتہ میشود ⁂

(۲) اگر تاے دنبالہ کلماتِ عربی تاے تانیثِ غیر مصدری ست - بصورتِ ہاے گرد و ہاے خفی باید نگاشت - چون عمّہ - خالہ - رقبہ - طائفہ - سلمہ - زبیدہ - ملکہ نغمہ - سدرہ - وغیرہ -

این ضابطہ شاید بسیار کم استثنا دارد - چون جنت - شوکت - دولت - سلطنت علت - کہ اینہا را بہ تاے دراز باید نوشت ⁂

(۳) اگر تاے دنبالہ کلماتِ عربی تاے مصدری یا تاے مرّت و مانند آن باشد در املاے پارسی دراز باید نوشت - چون - رحمت - لعنت - نعمت - رفعت - حرکت برکت - نفرت - ضربت - کتابت - خطابت - ضلالت - ملالت - کفایت - کفالت - حرمت - موعظت - مملکت - معرفت - صحبت - رعونت - کراہیت - رفاہیت - مرافعت - مدافعت - مناسبت - مناجات - موالات - مقبولیت - تمشیت - اضافت - اہانت - اجابت - افادت - استمالت - مقراحت - مقنعت

کہ بعربی الخ نوشته میشود ❊

این ضابطه چند استثنا دارد

اوّل - اکثر مصادر رباعی مجرد که بروزن فَعْلَلَة مے آیند - چون هندسه شعبدة - عربدة - زلزلة - ترجمة - زمزمة - دبدبه - طنطنه که دبیران پارس تاے ونیاکه این کلمات را بہاے گرد خفی مے نگارند و در خواندن زنهار آواز ت پیدا نمی کنند - و بدین گونه تصرف لطیف این نوع کلمات را از سنگینی وزن فعللة بری ساخته همدم پارسی الفاظ مے نمایند ❊

دوم - امثال این الفاظ - قباله - حباله - حواله - تسمیه - تنقیه - تجربه - تکمله - تخلیه استحاله - استفاده - مصافحه - مناظره - مکابره - مذاکره - وغیره که اکثر دبیران سیر نشانش از بہر سبکی و ملائم سازی با الفاظ پارسی آواز ت - بنی و هند بلکه بہاے خفی میخوانند و می نگارند ❊

سیوم - آنچنان مصادر تائیه عربی که با لام تعریف محلا شده با الفاظ دیگر ترکیب داده شده اند و گشته نشان پارسی نویس بے هیچگونه تصرف آنهارا الت وبسته در عبارت پارسی در آورده اند - پس شاید که آنهارا بہاے گرد نویسند - چون - سریع الحرکة - رفیع الدرجة - عالی الهمة - سامی المرتبة - ولی الرحمة - جزیل النعمة حافظ الصحة - شمس الملة - فخر الدولة وغیره اینچنین مصادر بتاے دراز نوشتن تخلیط هر دو گونه املاے پارسی و تازی نمودن است یا ترکیب عربی را بدا املا نوشتن -

انچنین - سریع الحرکت - رفیع الدرجت - الخ - ولیکن این امتناع وقتی ست که
این تراکیب موقوف خوانده شوند و تا متلفظ نشود - و اگر این تراکیب را کلمهٔ واحد
شمرده - بر طریقهٔ پارسی مضاف یا موصوف کنند تا را دراز باید نوشت - چون -
دارالسلطنتِ لاهور - دارالخلافتِ دهلی - دارالامارتِ کلکته اگر این الفاظ تائیه
را از حرف تعریف (ال) برهنه سازند و بروش پارسی با دیگر کلمات پیوند دهند
دران زمان این تا نیز دراز نوشته خواهد شد - انچنین - عالی همت - سامی مرتبت
ولی نعمت - الخ ٭

چهارم - اگر تاے دنبالهٔ عربی الفاظ تاے تانیث باشد که در آواخر صفات می‌آید
انچنین تا را بصورت هاے خفی گرد باید نگاشت اکثر صفات تائیهٔ تازی با موصوف
آنها در پارسی (با رعایت تانیث چنانکه در ترکیب توصیفی عربی ست) استعمال
کرده میشوند - چون - اخلاق کریمه - ملکاتِ ذمیمه - صفاتِ فاضله - خصالِ حمیده
نمیقهٔ انیقه - صحیفهٔ لطیفه - عتباتِ عالیه - مواعظِ حسنه - مکهٔ معظمه - مدینهٔ طیبه -
بقاعِ متبرکه - فوایدِ زائده ٭

پنجم تاے آخر عربی اسماے عدد نیز به هاے خفی در املاے پارسی نوشته
میشود - چون - اصحاب ثلاثه - حواس خمسه - عناصر اربعه - سبعهٔ جامی خمسهٔ
نظامی - ستهٔ ضروریه - عشرهٔ مبشره ٭

ششم تاے تانیث که بعد یاے نسبت در عربی ست آید در پارسی نیز به هاے
گرد نوشته میشود - و زنهار آواز تا نمی دهد چون - مشائیه - اشراقیه - حنفیه - اشعریه
حنبلیه - صفات ملکیه - مقامات صوفیه - خیالات وهمیه - مدرسهٔ نظامیه ٭

انتباه

پوشیده مباد که این ضابطۂ ششم و ضابطۂ چہارم اکثر در تراکیب توصیفی که از حوار یا اسفار ادیبان تازی بپایۂ نقل در پارسی آورده شده است حسن قبول خواہد یافت ورنہ در تراکیب دیگر که بر سلیقۂ پارسی ساختہ میشود صفات منقولہ تازی را بہ تاے تانیث دنبالہ دار کردن اصلا ضروری و در بایست نیست چنانچہ میتوان گفت صفاتِ حسن - خصائل مذموم - اخلاق کریم - قوت وہمی - قواے حسی - وساوس نفسانی - ضوابط کلی بجاے انیکہ گویند - صفات حسنہ - خصائل مذمومہ الخ ٭

آداب نگارش ہاے ہوز

صورتہاے متعارف این حرف این است ﻫ - ﻬ - ﻪ - ہ - ھ

اگر این حرف در اول کلمہ یا اسم آغاز افتد بدین دو صورت نگاشتہ خواہد شد و بس ﻫ - ﻬ - چون - هم - یا ہم - هیزم یا ہیزم - و اگر در میانہ کلمہ افتد یعنی با حرف پیش و پس پیوستہ بدین سہ صورت باید نوشت ﻬ ﮭ ﻬ - چون - جهان یا جہان - یا جھان - و اگر در پایان کلمہ بعد حروف ہفتگانہ - ا د ذ ر ز ژ و - افتد ہمین بدین صورت ہ باید نوشت و بس - چون سیاہ - زرہ - بادہ - بارہ - اندازہ - گازہ - انبوہ - و اگر بعد دیگر حروف بیست و نہگانہ افتد بدین صورت - ﻪ - ﮧ - باید نگاشت - چون شبہ - دو اسپہ - گنجہ - نچہ - تہ - تیشہ - نافعہ - نافہ وغیرہ ٭

آداب نگارش واو

(۱) در امثال این الفاظ - داوود - شاوور - طاووس - کاووس - سیاووش بدل واوِ نخستین همزه بر سرِ پسین مے نهند چون - داؤد شاؤر - طاؤس کاؤس - سیاؤش - و بعضے کاتبان پارسی همزه فرو میگذارند و یک واو تنها بس میکنند ❖

(۲) واوِ امثال این الفاظِ تازی - حیٰوة - صلٰوة - زکٰوة - ربٰوا - مشکٰوة - را در املاے پارسی به الف مده مے نگارند - چون - حیات - صلات زکات - ربا - مشکات ❖

(۳) در لفظ سیوم مرادف ثالث واو افزوده شده است بر خلاف دستور دیگر الفاظ اعداد یکم - دوم - چارم - پنجم - تا صدم و هزارم تا امتیاز باشد در میان این لفظ سیوم که ثالث باشد و سیم که مرادف یکی از سی که در مرتبه ثلاثون واقع است - ولیکن بعض این لفظ را بواو - شد و سوم - و بعضے بلا واو سیم تصحیح کرده اند و در کتب مرقومهٔ ایران اکثر سیم بنظر در آمده و غالباً برای فرق کردنش از سیم که مرادف ثلاثون باشد رقم - ۳ - بالایش نهند همچنین سیم ❖

(۴) واو معدوله را (که تفصیلش در میان حرف واو گذشت) هر چند آواز نمیدهد باید نگاشت ❖

(۵) همزهٔ لفظ عربی جزء مرادف پاره را انشاپردازان پسین پارسی زبان به واو می نگارند و میخوانند یعنی جزو و منشاے این تصرف آنست که ایشان هیچ لفظے در پارسی ندارند که آخر آن همزهٔ اصلی باشد پس این صورت بیگانه را نا زیبا پنداشته همزه را بواو تبدیل ساخته در جرگهٔ این الفاظ عضو کفو عفو - وغیره داخل گردانیده اند ❖

آداب نگارش یاے حطی

(۱) در کلمهٔ تازی همزه که بعد الف مده افتد هنگام اضافت و توصیف در املاے پارسی بصورت (ی) بے نقطه نگاشته خواهد شد - چون - در امثال لفظ صفا و ذکا و هوا - چنانکه گویند صفاے دل ذکاے ذهن هواے دلکش و صهباے جان بخش ۞

انتباه

در پارسی همزهٔ آخر الفاظ امثال بالا نگاشته را حذف نمایند و صرف بالف مده اکتفا کنند - چون - صفا - ذکا - صهبا - روا - سما - حمرا - سودا - بیضا - عذرا که در اصل عربی - صفاء - هواء - ذکاء - صهباء - رواء - حمراء - سوداء - بیضاء - عذراء آمده است (چنانچه ذکر اینچنین تصرفات فرس که در الفاظ عربی کرده اند در بحث تفریس در بهرهٔ دوم می آید انشاء الله تعالی)

میرزا حبیب قاآنی

چو چشم اهرمن خیره چو روی گلبیان تیره ‌‌ ‌ شده گیتی همه چیره بمغزش علت سودا
شبه‌گون چون شب غاسق گرفته چون دل عاشق ‌ ‌ باشک دیدهٔ وامق برنگ طرهٔ عذرا
بدل گلشن بتن زندان گهی گریان گهی خندان ‌ ‌ چو در بزم طرب رندان ز شور نشهٔ صهبا
عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده ‌ ‌ ز بس الماس پاشیده بباغ از ژالهٔ بیضا
از اطراف خارستان شده یکسر بهارستان ‌ ‌ وز رشک نگارستان زمین از لالهٔ حمرا

(۲) همزهٔ لفظ تازی که بعد الف صیغهٔ فاعل - مفاعل - فواعل - فعائل وغیره می آید در پارسی بصورت یاے حطی بے نقطه با نشان منحنی همزه (ء) بالایش نگاشته می شود - چون - سائل - قائل - مسائل - حوائج - لطائف - جز و امثال

این الفاظ - بدایع - ودایع - شرایع - که البته هم بیاے منقوطه بدون همزه نوشته وهم بیا خوانده میشود ٭

(۳) هر یاے آخر کلمهٔ پارسی که بعد الف مدّه یا واو مدّه افتد اگر نقطه نباید داد تا دلالت باشد که این (ی) در تلفظ بدرست یا نیست بلکه نشان مدگی ست - چون - پاے ناے - چاے - جوے - کوے - موے ٭

(۴) یاے آخر کلمه بعد الف مدّه یا واو مدّه که با ضمیر واحد متکلم یا غائب یا ضمیر جمع حاضر یا غائب یا با حرفے دیگر ساکن پیوسته میشود - بصورت یا بے نقطه دادن باید نگاشت - چون گویم - گوید - گویند - گویید - مویش دایه - آرایش - پالایش ٭

(۵) هر یاے آخر کلمه بعد الف مدّه یا واو مدّه که با ضمیر واحد حاضر یا ضمیر جمع متکلم یا کلمهٔ دیگر یا یاے مدّه پیوند گردد آواز همزه خواهد داشت لاجرم بصورت یاے بے نقطه نگاشتنی ست - چون - گوئی - پائی - گوئم - پائم - پایدار - سپید روئی - سیاه موئی - صحرائی -

(۶) هر اسم که در آخرش الف مدّه یا واو مدّه است در حالتِ اضافت و توصیف بعد آن یاے بے نقطه که مرادفِ کسرهٔ اضافت و توصیف ست باید نوشت چون پہلوے من - زانوے من - و - پہلوے چرب و فربه - موے دراز - داراے جهان - داناے زمان - داراے فرزانه - داناے یگانه - واین درست آواز همزهٔ مکسور میدهد - یا همزه ایست بصورت (ی) نوشته ٭

(۷) هر الف که در کلمهٔ چار حرفے بصورت (ی) در املاے تازی نوشته میشود چون - موسیٰ - عیسیٰ - عقبیٰ - بشریٰ - شوریٰ - اولیٰ - اخریٰ - وبانند آن هنگام

اضافت و توصیف آن یاے صوری را بصورت الف نگاشته یاے بدل کسرهٔ اضافت یا توصیف بعد ازین الف فزودن یا همان یاے صوری را بگونهٔ تشدید یا تخفیف خواندن هر دو درست ست - چون موساے - یهودان - عیساے ترسایان - عقباے مسلمانان - یا موسیِ یهودان - یا موسی یهودان - عیسیِ ترسایان یا عیسی ترسایان - عقبیِ مسلمانان - یا عقبی مسلمانان ❊ عرفی ❊

مصر ویران کرد و رود روادیِ ایمن نهاد	رود نیلِ شوق یعنی گریهٔ موساے من

ایضاً

آنانبود وصف اضافی بهر ذات	این فتوی همت بود ارباب همم را

(۸) در هر اسم و فعل که در آخرش هاے مخفی باشد یاے وحدت و کسرهٔ اضافت و توصیف و یاے خطاب را بصورت (ء) باید نگاشت - چون - فرزانهٔ یگانهٔ جهان - فرزانهٔ دانش آموز - تو دادهٔ - ❊

(۹) باید دانست که در املاے فارسی هیچ الف بصورت یا نگاشته نمیشود پس امثال موسی و عیسی و عقبی و فتوی و نیز امثال - حدار - انشار - املار - انهار (بجای همزه دادن) را در پارسی بعد اماله بیاے معروف یا مجهول بیاے مثنات تحتانیه خواهند نگاشت - چون عیسی - موسی - عقبی - فتوی - عدی - انشی - املی - انهی - یا بدون اماله بالف خواهند نگاشت - چون - موسا - عیسا - عقبا - فتوا - حدا - انشا - املا - انها -

الانوری

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را	خواص نطق و بصر داد بهر انهی را

ایضاً

چو روز جلوهٔ انشا در ادای مدحت | ببارگاه در آرد عروس انشی را

صباحی

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا | روان شد رشحهٔ خون از شگاف جوشن دارا
دم روح القدس چون چاک زد پیراهن مریم | نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسا

ولیکن لفظ حدا که بمعنی سرود ساربان ست در پارسی همواره حدی با اماله می‌نویسند و می‌خوانند ❊

(۱۰) بنا بر قاعدهٔ بالا نگاشته که در پارسی هیچ الف بصورت یا نگاشته نمیشود اسم مفعول ناقص از ابواب مزید عربی چون - مرتضی مصطفی - مدعی - مربی - متقی - مستلقی و غیره در پارسی املا با الف باید نگاشت تا از اسم فاعل که با یا نوشته میشود در خط ممتاز گردد پس مدعی و مصلی - اسم فاعل ست و مدعا و مصلا اسم مفعول ❊

(۱۱) یای این الفاظ نیز در پارسی املا بطریق جواز با الف نگاشته میشود - تجلی - تسلی - تمنی - تبری - تولی - تعدی - انجبین - تجلا - تسلا - تمنا - تبرا - تولا - تعدا - و درین دو لفظ بطریق وجوب با الف نگاشتنی ست یعنی - تقاضا - و تماشا که در عربی تقاضی و تماشی ست ❊

(۱۲) انتهای اماله یافتهٔ عربی الفاظ همواره در پارسی بیای مجهول نوشته میشود اگر در وسط باشد و بیای معروف اگر در آخر - چون - رکاب و رکیب - عتاب و عتیب - حساب و حسیب - اقبال و اقبیل - و غذا و غذی ❊ سعدی

بقدرت نگهدار بالا و شیب | خداوند دیوان روز حسیب

(۱۳) انتهای اوائل افعال و مصادر پارسی بعد حروف - ب - ن - م - بیا

نوشته و خوانده خواهد شد - چون - افروختن - آموختن - افروخت - و آموخت

بفروختن - یا - بیفروختن - و میفروز - و بفروخت - و بیاموخت - و نیفروخت -

و نیاموخت - و میاموز - و بیاموز - و بیاموزد - و نیاموزد ۔ الخ -

سیومین گفتار
در آداب فصل و وصل کلمات در کتابت

قاعده - ۱ - اگر دو کلمه باهم هیچگونه ربط خاص ندارند بجز اینکه هر یک جزو جمله افتاده است - اینچنین دو کلمه را از همه ار پیوسته نباید نوشت ۔

قاعده - ۲ - اگر الف صحیح لفظ آن - این - او - را باتصال (ب) (چنانچه در بیان حرف الف گفته شد) بدال کنند درین زمان بطریق وجوب (ب) را بدان دال پیوسته باید نگاشت - چون - بدانجا رفتم - بدین کار پرداختم - بدو گفتم ۔ -

قاعده - ۳ - زوائد آغازی افعال یعنی آنچنان کلمه یا حرف که پیش افعال نهاده میشود و تشکیل معانی آن میدارد - چون پیش پس - درون - بیرون - وا - فرا - فرو - در - بر وغیره با فعل نباید پیوست - پس باید نگاشت - پیش کردم - پس آمدم - درون رفتم - برون شتافتم الخ - بلکه پیش کردم - پس آمدم - درون رفتم - برون شتافتم - الخ -

قاعده - ۴ - زوائد آغازی اسما یعنی آنچنان پاره‌هاے لفظ که پیش اسما در آمده آنرا معنی خاص می بخشند یا اینکه هر دو لفظ حاصل یک کلمه پیدا کنند با آن اسما پیوسته باید نگاشت - چون هم - بے - شه - کہ با اسمائیکه اینها بالای آنها در آیند پیوسته نگاشته خواهند شد - چنان همراه - همعنان - همدرس - همسفر - همنام - همپیاله - همنواله وغیره - و چون بخبر - بیسر - بیدرد - بیخود - بیجد - بیحساب - وغیره و چون - شهباز - شهنائے - شهتوت - شمشیر - شهوار

شهرود - شهدانه - وغیره - اگرچه قیاس چنان میخواهد که لفظ شاه نیز در حکم شده که تخفیف آن نیست داخل بودی ولیکن بسیار توان یافت که آنرا از اسمای لب آینده اش بریده می نویسند ❊

ضابطه بالا نگاشته چند استثنا دارد که در آن جمله لفظ سر آغاز یکی اجدا گانه بریده باید نوشت ❊

اوّل هر اسمی که پیوستن لفظ هم - یا - بے - موجب افتادن لفظ مرکب باشد از کرسی در کتابت یا با هم آمدن دو حرف از یکجنس یا سبب طولانی شدن مرکب یا ناسازگاری دیگر مانند آن - چون - هم نخچیر - هم مشرب - بے یار -

دوم - چون لفظ هم یا - بے سر دو اسم در آید چون هم پیاله و نواله هم درس بازی - بے خواب و خور - بے هوش و هنگ - بے دانش و فرهنگ - بے تاب و طاقت - بے صبر و شکیب ❊

سیوم چون لفظ - بے و - هم - بر اسمی چنان آید که حرف سر آغازش الف صحیح ست - چون - بے اندام - بے آرام - بے آزرم - و چون هم آواز - هم آهنگ - هم آغوش ❊ -

قاعده - ۵ - هر دو لفظ مستقل به دلالت که با هم آمده دو مرکب گردیده یک معنی وصفی پیدا کنند آنرا صفت مرکب میخوانند - و همچنین صفات مرکب پارسی بروشهای گوناگون می آید (چنانچه بتفصیل در مبحث صفات از بهره دوم ازین دستورنامه خواهد آمد) البته چون بر خورآنند که پیوسته نگاشته شوند - چون - سخنگو - عیبجو - جاندار - سپهدار - شتاباز - گرمتاز - هوشیار - هوشیار دلنواز - جانفزا - دلارام - خوشخرام - گلرو - مشکبو - گلبدن وغیره و نیز ازین عالم ست این اسمای مرکب که هر دو جزو حکم یک کلمه گرفته - چون - سیماب - خوشاب - سیلاب - دولاب وغیره - مگر ازین ضابطه چند استثنا ست که در آن پیوستن جایز نیست ❊

(۱) هر مرکب که جزو نخستین آن در آخر ہائے مخفی داشته باشد - چون - فرخنده بخت - خجسته خو تازه روی - فرشته سیرت - زهره جبین وغیره ❊

(۴) همچنان صفات مرکب که از ره گذر طوالت بنا - یا سبب دیگر هر دو جزو را باهم نمی پیوندند اگرچه چورائی آن دارند - چون - سلیمان شکوه - ماه لقا - برجیس شیم کیوان مکان - فلک تخت - فریدون حشم - آفتاب علم - و امثال آن +

فوائد

(۱) در ترکیب اضافی و توصیفی زنهار سمت جواز ندارد که رکنِ اوّل یعنی مضاف یا موصوف را بارکنِ دیگر یعنی مضاف الیه یا صفت پیوسته نگارند - چون صاحبِ مال - دلِ من - سخنِ لطیف - را جائز نیست که نگارند - صاحبمال - دلمن سخنلطیف - ولیکن - لفظ صاحب با مضاف الیه بفکِ اضافت یعنی بے کسره مرکب شده متصل نوشته میشود - چون - صاحبدل صاحبکلاه +

(۲) نشان جمع را که ان - ها - است با لفظ مفرد پیوسته باید نگاشت - چون - درختان - دستان - ستان - گلها - ملها - چمنها - مگر در امثال جامه و نامه قافله و آبله وغیره انفصال هم برائے رفع التباس از جمع جام و نام وغیره بعضی از محققین جائز داشته اند +

(۳) این تراکیب منفصلۂ عربی - عن قریب - ان شاء الله - علیٰ حده - را پارسی نویسان لفظ مفرد پنداشته متصل و پیوسته می نگارند - اینچنین عنقریب انشاءالله - علیحده - یا - علاحده +

تم الجزء الاوّل ویتلوه الثانی